

عوامل تاریخی پیدایش سکولاریسم

Historical factors to the emergence of secularism

فهرست:

صفحه ۳	۱- پیش‌گفتار
صفحه ۳	۲- واژه‌شناسی سکولاریسم
صفحه ۴	۳- سکولاریسم دینی
صفحه ۶	۴- روند ضددینی سکولاریسم
صفحه ۱۱	۵- جامعه‌شناسی سکولاریزاسیون
صفحه ۱۳	۶- دولت سکولار
صفحه ۱۶	۷- پاسکولاریسم
صفحه ۱۸	۸- اندیشه صد ساله‌گی ایرانی
صفحه ۱۹	۹- دولت دینی یا دین دولتی
صفحه ۲۲	۱۰- اندیشه دانش‌پژوهانه در ایران پس از اسلام
صفحه ۲۴	۱۱- آشنائی با دولت سکولار
صفحه ۲۶	۱۲- تلاش در جهت تحقق دولت قانون‌گرا
صفحه ۲۸	۱۳- دیالکتیک دولت سکولار و جامعه مدنی
صفحه ۳۵	۱۴- سکولاریسم دوران پهلوی
صفحه ۴۱	۱۵- جمهوری اسلامی یا دولت ضد سکولار
صفحه ۴۴	۱۶- نتیجه‌گیری
صفحه ۴۶	۱۷- پانویس‌ها

پیشگفتار

طرح نخستین آن‌چه را که می‌خوانید، در سال ۲۰۰۱ نوشتم و در دو نشریه «میهن» و «طرحی نو» که در آن زمان در اروپا منتشر می‌شدند، انتشار دادم. اما از آن‌جا که طی سال‌های اخیر کسان دیگری نیز درباره «سکولاریسم» جستارهایی نوشته‌اند که در سایت‌های اینترنتی انتشار یافته‌اند، مناسب دیدیم که این اثر را در اختیار خوانندگان بیش‌تری قرار دهیم. در نتیجه آن‌چه را که چند سال پیش نوشته بودم، دگرباره ویراستاری کردم و برخی نکات را بر آن افزودم و رده‌بندی محتوی آن را کمی تغییر دادم. آن نوشتار از دو بخش تشکیل می‌شد: بخش اول مربوط می‌شود به «سکولاریسم در اروپا» و بخش دوم تلاشی است برای نشان دادن «روند سکولاریسم در ایران». بخش سوم را فراهم آورده‌ام که مربوط می‌شود آن را «روند سکولاریسم در کشورهای اسلامی» نامید. امید است که این نوشتار بتواند در فهم و شناخت پدیده «سکولاریسم» که در غرب زاده شد و در ایران هنوز تحقق نیافته است، یاری رسان باشد.

واژه‌شناسی سکولاریسم

«سِکولار» Saecular واژه‌ای لاتینی است و این واژه در بُعد تاریخ هم‌چون هر واژه دیگری دُچار تحوّل و دگرگونی گشته و به همین دلیل نیز در معنا و مفاهیم گوناگون مصرف شده است. بنابراین هر یک از معانی این واژه خود روندی تاریخی را بازتاب می‌دهد و کوششی را که انسان در جهت تحققِ مدنیت برداشته است، آشکار می‌سازد. پس برای آن‌که بتوان از «سکولاریسم» درکی همه‌جانبه به‌دست آورد، بد نیست کوتاه به تمامی معنی این واژه برخورد کنیم.

نخست آن‌که واژه «سِکولار» از ریشه سِکولوم Saeculum که واژه‌ای لاتینی است، استخراج شده است که به معنای عدد صد است. در این معنی «سکولار» به آن روندها، رخدادها و جریانات گفته می‌شود که هر صد سال یکبار تکرار می‌شوند و بر زندگی انسان تأثیراتِ شگرف می‌گذارند. در این مفهوم واژه «سِکولار» در دوران باستان و پیش از پیدایش مسیحیت به‌کار گرفته شده است.

می‌دانیم که میانگین عمر انسانِ امروزی در جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری با توجه به پیش‌رفت چشم‌گیر دانش پزشکی و بهداشت چیزی نزدیک ۷۵ تا ۸۰ سال است و تنها تعداد اندکی از آدمیان بیش از صد سال (در آلمان حدود پنج در صد) عمر

می‌کنند. در دوران کهن میانگین عمر آدمیان چیزی در حدود ۲۰ تا ۲۵ سال بود و به‌همین دلیل صد سال دورانی از عمر چند نسل را در بر می‌گرفت. حتی در سده هیجدهم که انقلاب کبیر فرانسه رخ داد، یعنی در دورانی که جامعه فرانسه پا به دوران تولید سرمایه‌داری می‌گذاشت، میانگین عمر در این کشور برابر با ۲۹ سال بود^۱. به‌این ترتیب صد سال دارای عظمت و اُبهتی ویژه بود. بر اساس همین نگرش بود که پیش از پیدایش مسیحیت بخشی از مردم بر این باور بودند که در تاریخ بسیاری از رویدادها تکرار می‌شوند. همان‌طور که آن مردم در هر سال با بهار و تابستان و پاییز و زمستان روبرو می‌شدند، بر این باور بودند که در هر صد سال نیز بسیاری از وقایع و حوادث تاریخی تکرار می‌گردند، زیرا که آن امور هم‌چون فصول سال جزئی از روند کائنات را تشکیل می‌دادند. بعدها که مسیحیت به‌وجود آمد، بسیاری از مؤمنین که تحت تأثیر اندیشه شیلیاستی² Chiliasmus قرار داشتند، می‌پنداشتند که خدا هر صد سال یکبار جهان را مورد خشم و غضب قرار می‌دهد و برای اصلاح آن مسیح و یا یکی از حواریون او ظهور خواهند کرد تا ستم‌دیدگان را از چنگال ستم و جور برهاند. خلاصه آن‌که به همه آن اموری که می‌توانست هر صد سال یکبار حادث شود «سکولار» می‌گفتند و خصوصیت این پدیده‌ها آن بود که قابل تقلید و تکرار نمی‌توانستند باشند، هم‌چنان که بهار هر سال برای مدتِ معینی حادث می‌شود و در دیگر فصل‌های سال قابل تکرار و تقلید نیست.

دو دیگر آن که اگر بخواهیم برای واژه «سکولار» معادلی فارسی برگزینیم، می‌توان از واژه‌های «دنیوی» و یا «جهانی» بهره گرفت، یعنی آن‌چه که دارای منشأ زمینی و مادی است و به‌این جهان وابسته است.

سکولاریسم دینی

آن‌طور که به نظر می‌رسد، این واژه در ابتدا و به‌طور عمده توسط کلیسای کاتولیک مورد استفاده قرار گرفت و آن‌هم در موارد مختلف. پس لازم است به اختصار هم که شده، به‌این موارد بپردازیم:

۱- می‌دانیم که غالب ادیان زندگی انسان را به دو بخش تقسیم می‌کنند. بخشی از این زندگی دارای وجه زمانی محدود می‌باشد و به‌دورانی تعلق دارد که روح در محدوده جسم «اسیر» است. تمامی ادیان این مرحله را دوران زندگی دنیوی می‌نامند که روح به‌خاطر «اسارت» در بدن، می‌تواند به‌تباهی و گمراهی گرایش

یابد. دوران دیگر که پس از مرگ انسان آغاز می‌شود، دورانی است که روح از چنگال بدن رها می‌گردد و به «ملکوتِ خدا» می‌رود. این مرحله دوران زندگی ابدی و یا زندگی روحانی نامیده می‌شود. پس از مرگ بدن فاسد می‌شود و حال آن که روح که دارای خاصیت ابدی و جاودانی است، از زمین به آسمان عروج می‌کند. تعالیم دین مسیحیت نیز بر این اساس استوار است و اصل تثلیث آن بر این پایه بنا شده است که پدر (خدا) برای نجات و ارشاد بشریت مریم را که تا آن زمان دوشیزه‌ای باکره بود، از «روح‌القدس» آستن ساخت تا «پسر خدا»، یعنی عیسی مسیح بتواند پا به جهانِ خاکی گذارد و به‌عنوان «نجات‌دهنده» از ملکوت به زمین آید تا به فریب و تباهی انسان پایان دهد. در این معنی ذات الوهیت در پیکر عیسی جسمیت یافت و پس از آن که او را در اورشلیم به صلیب کشیدند، آن «جسم قدسی» که تجسم خاکی «روح القدس» الهی بود، پس از سه روز زنده و از زمین به آسمان بازگشت.^۲ مسیحیت در این رابطه از واژه سکولار برای نشان دادن زندگی دنیوی بهره گرفت.

۲- دیگر آن که در تمامی ادیان توحیدی انسان کم و بیش از خودمختاری برخوردار است و می‌تواند بر حسب تشخیص و اراده خود میان خیر و شر، خوبی و بدی، زندگی دنیوی و زندگی ربّانی یکی را انتخاب کند. در تورات آمده است که «مار به زن (حوا) گفت (... خدا می‌داند در روزی که از آن (میوه درخت معرفت) بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود». به‌این ترتیب انسان مختار است مابین زندگانی دنیوی و یا روحانی یکی را انتخاب کند. بر این اساس در مذهب کاتولیک واژه «سکولار» در رابطه با آن بخش از زندگانی انسان که دارای وجه مادی و دنیوی بود، به‌کار برده شد، یعنی همه آن چیزهایی که دارای وجه این جهانی و فاقد ارزش‌های روحانی و ربّانی بودند، به مثابه روندها و پدیده‌های «سکولاریستی» تلقی گشتند. در همین معنی واژه «سکولار» از همان آغاز در محدوده مذهب کاتولیک دارای باری منفی بود، زیرا زندگی دنیوی در برابر زندگانی ربّانی دارای ارزش نبود و کسی که به‌ارزش‌های این دنیا چشم دوخته بود، آخرت خود را تباه می‌ساخت، زیرا زندگی واقعی و ابدی تازه پس از مرگ و پا نهادن به «ملکوت الهی» آغاز می‌شود. بنابراین کسانی که دارای وجوه «سکولاریستی» هستند، عملاً به «زندگی دینی» پشت کرده و در نتیجه راهی به «ملکوت خدا»^۴ نخواهند داشت.

۳- در مذهب کاتولیک کسی که راهب و یا راهبه می‌شود، باید به‌خاطر تزکیه نفس و زندگانی روحانی از تمامی لذات دنیوی چشم‌پوشی کند و در همین رابطه حق ازدواج ندارد و باید تارك دنیا را برگزیند و گوشه‌نشینی اختیار نماید. روشن است که در طول تاریخ بسیاری از کسانی که کوشیدند در این راه گام نهند، پس از مدتی دریافتند که تاب تحمل آن همه امساک و محرومیت را ندارند و به‌همین دلیل از رهبری کلیسای کاتولیک خواستار بازگشت به زندگی دنیوی شدند. در همین رابطه نیز در کلیسای کاتولیک به روندی که در بطن آن کسانی که به زندگی روحانی پشت پا زده و به‌سوی زندگی دنیوی تمایل می‌یافتند، روند «سکولار» می‌گفتند و بر اساس اسناد و مدارک، واژه «سکولار» برای نخستین بار در تاریخ دینی در این رابطه به کار گرفته شده است. به‌این ترتیب در مذهب کاتولیک «سکولار» تمامی سطوح زندگی دنیوی انسان را در بر می‌گرفت. به‌عبارت دیگر زندگی دنیوی بیش‌تر تحت تأثیر نیازهایی است که بدن انسانی موجب پیدایش آن است، هم‌چون احساس سرما و گرما، گرسنگی و سیری کردن، گرفتار غریزه جنسی بودن و غیره. بنابراین همه آن تلاش‌هایی که انسان برای ادامه حیات بدن خود انجام می‌دهد و می‌کوشد نیازهای آن را برآورده سازد، دارای باری «سکولاریستی» هستند و به‌این ترتیب «سکولار» که زندگانی این جهانی را در خود منسجم می‌سازد، به‌برابرنهاده Synthese زندگانی روحانی بدل می‌گردد.

روند ضددینی سکولاریزاسیون

با پیدایش دین مسیحیت روند سکولاریزاسیون نیز آغاز شد و تا میانه سده ۲۰ ادامه داشت. برای آن که این روند را بهتر بشناسیم، طرح چند نکته اهمیت دارد. در آغاز به روند سپردن پول، املاک و ساختمان‌های کلیسا به کسی با هدف دریافت سود و یا اجاره‌بهاء از آن‌ها سکولاریزاسیون می‌گفتند، یعنی روندی که طی آن؛ آن‌چه که به نهادی روحانی تعلق دارد، مورد مصرف دنیوی قرار گیرد. با پیدایش دین مسیحیت روند سکولاریزاسیون نیز آغاز شد و تا میانه سده ۲۰ ادامه داشت. برای آن که این روند را بهتر بشناسیم، طرح چند نکته اهمیت دارد.

مذهب کاتولیک بر اساس این نظریه انسجام یافته است که عیسی مسیح پیش از مصلوب شدن از میان حواریون خود پطروس^۵ را به‌جانشینی خود برگزید و بر «این صخره کلیسای خود را بنا کرد».^۶ پطروس نیز پیش از مرگ رهبری کلیسای خود را به

پاولوس سپرد و او را که دارای تابعیت رومی نیز بود، اُسقفِ کلیسای رُم نامید که بعدها به پاپ، یعنی پدر معروف شد. به این ترتیب پاپ‌ها جانشین پاولوس شدند و او نیز چون خود را جانشین مسیح بر روی زمین نامیده بود، در نتیجه کسی که به‌عنوان پاپ، یعنی جانشینی او برگزیده می‌شود، باید از خصوصیت «خطاناپذیری» برخوردار باشد و «شبانی» است که باید «گوسفندان مسیح» را به چراند و از آن‌ها در برابر خطرات حفاظت کند.

از هنگامی که مسیحیت در دوران سلطنت کُستانتین در قرن چهارم میلادی به دین رسمی امپراتوری روم بدل گشت، دولتِ روم خود را مسئول تمامی مسیحیان روی زمین دانست و کوشید امپراتوری روم را به امپراتوری جهان مسیحیت بدل سازد و از آن پس همه‌ی کشورگشائی‌ها و جنگ‌ها به نام دفاع از شریعت مسیح انجام گرفت. در همین رابطه اُسقفِ کلیسای شهر رُم از ویژگی والائی برخوردار بود و رهبری دینی مسیحیانی را که در قلمرو امپراتوری روم زندگی می‌کردند، بر عهده داشت. اما زمانی که امپراتوری روم غربی که مرکز آن شهر رُم بود، با آغاز سده پنجم میلادی مورد حمله اقوام ژرمن قرار گرفت و در پایان آن قرن نابود، نخست هرج و مرج تمامی قاره اروپا را فراگرفت و سپس و آن‌هم به تدریج دولت‌های کوچکی در سراسر اروپا به‌وجود آمدند که هیچ يك از آن‌ها به‌خاطر کوچکی قلمرو خویش نمی‌توانست خود را جانشین دولت روم بنامد که از نظر سیاسی اروپا را متحد ساخته بود. به این ترتیب اتحاد سیاسی اروپا درهم شکست، لیکن این امر به‌نقش مرکزی کلیسای رُم به رهبری پاپ هیچ خدشه‌ای وارد نساخت و رُم هم‌چنان کانونِ قدرتِ دینی باقی ماند. همین امر سبب شد تا دین مسیح آن رشته‌ای باشد که تمامی دولت‌های ایالتی و کوچک را هم‌چون دانه‌های تسبیح به‌هم متصل می‌ساخت. به‌همین دلیل با آغاز قرون وسطی کلیسای کاتولیک از موقعیت ویژه‌ای برخوردار شد و بیش‌تر دولت‌های کوچک و ایالتی رهبری روحانی پاپ را بر کشور خود پذیرفتند و شاهان فئودال با پرداختِ خراج به واتیکان خود را نماینده و مُباشِر پاپ در کشوری که حکومت می‌کردند، نامیدند. در این عصر حکومت «روحانی» پاپ فراسوی حکومت‌های «زمینی» و «دنیایگرایانه» شاهان و اشراف فئودال قرار داشت و چون بنا به تعالیم مسیحیت، تمامی زمین به مسیح تعلق دارد، بنابراین پاپ به‌عنوان جانشین او نقش رهبری دینی و دنیائی جهان مسیحیت را بر عهده داشت. شاهان فئودال بدون اجازه پاپ نمی‌توانستند در کشور خود حکومت کنند و یا آن‌که منظره‌ای را تصرف نمایند. همین امر سبب تا طی چند قرن ثروت عظیمی در دستان

کلیسای کاتولیک تمرکز یابد و بخش بزرگی از زمین‌های کشاورزی اروپا به مالکیت کلیسا درآید.

از سوی دیگر، تا زمانی که امپراتوری روم برقرار بود، کلیسای مسیحیت زیر نفوذ قیصر روم قرار داشت. در این دوران یکی از وظایف کلیسا مبارزه با بی‌عدالتی‌های بود که در جامعه وجود داشت. در این دوران هنوز دستگاه دولت بر کلیسا حاکم بود و به‌عبارت دیگر نهادهای دنیوی بر نهادهای روحانی غلبه داشتند. اما زمانی که این امپراتوری فرو ریخت و جای خود را به ده‌ها دولت کوچک و بزرگ داد که رهبران سیاسی آن خود را مُباشِران پاپ می‌نامیدند، روند چیرگی نهاد روحانی بر نهاد دنیوی آغاز گشت و از آن پس رهبری کلیسا در کشورهای مُستقل اروپائی پُشتیبان شاهان فئودال گردید. اگر در گذشته، دهقانانی که زیر ستم مالیات و عوارض فئودالی کمرشان خم ه بود، برای فرار از چنگال ستم ارباب فئودال به کلیسا پناه می‌بردند، اینک کلیسا خود جُزئی از دستگاه استعمار و ستم ه بود و به‌همین دلیل نیز مابین اُسقف‌هایی که دارای پیشینه اشرافی بودند و رهبری کلیسا را در دست داشتند و از حقوق و مزایای اشرافیت زمیندار در برابر دهقانان دفاع می‌کردند و کشیشانی که منشأ روستائی داشتند و با رنج و محرومیت‌های دهقانان آشنا بودند، تضادی آشتی ناپذیر به‌وجود آمد. دیری نپائید که شورش‌های دهقانی تمامی اروپای غربی را فراگرفت و بخشی از کشیشان که خواهان دگرگونی وضعیت موجود به سود دهقانان تُهی‌دست بودند، با پُشتیبانی از این جنبش‌ها با رهبری کلیسای کاتولیک به‌مبارزه برخاستند. به این ترتیب دوران تازه‌ای از روند «سکولاریزاسیون» آغاز شد.

در آلمان جنگ‌های دهقانی هم‌راه بود با جنبش اصلاحات دینی مارتین لوتر Martin Luther. او با ترجمه انجیل به‌زبان آلمانی زمینه را برای فهم مطالب آن کتاب توسط مردم عادی که به زبان لاتین تسلطی نداشتند، فراهم آورد و در عین حال علیه دستگاه کلیسای کاتولیک که ثروت انبوهی را در دستان خود متمرکز ساخته بود، قد برافراشت. در آن دوران اُسقف‌ها که خود را نماینده پاپ در هر کشوری می‌نامیدند، به‌خاطر در اختیار داشتن این ثروت انبوه، هم‌چون پادشاهان در ناز و نعمت به‌سر می‌بردند و از وضعیت سخت و دهشتناکی که روستائیان در آن قرار داشتند، بی‌اطلاع بودند. در آلمان وضعیت زندگی این اسقف‌ها حتی بهتر از شاهان ایالت‌های کوچک آن کشور بود. بنابراین هنگامی که جنبش دهقانی آغاز شد، این جنبش تنها با سلاح دین مسیح می‌توانست علیه اشرافیت وابسته به کلیسای کاتولیک به‌مبارزه برخیزد. به‌همین

دلیل نیز بخشی از شاهان ایالتی از فرصت سود جسته و به پُشتیبانی از آئین لوتر پرداختند تا بتوانند بخشی از املاک کلیسا را به تصرف خود در آورند. این امر اما ممکن نبود، مگر آن که شاهان فنودال می‌توانستند برای مردم کشور خود توجیه کنند که بنا بر آموزش‌های لوتر پاپ یگانه نماینده مسیح بر روی زمین نیست. جنبش اصلاح دینی لوتر که موجب پیدایش مذهب پروتستانتیسم^۷ گشت، این بهترین فرصتی بود که چنین اشرافی می‌وانستند از آن به سود خود بهره گیرند. به این ترتیب با پیروزی جنبش پروتستانتیسم در اروپا هم یک پارچگی کلیسای مسیحیت از بین رفت و هم آن که بخشی از ثروت کلیسا را اشراف فنودال به نفع خود ضبط کردند. در تاریخ کلیسای کاتولیک، روندی که در بطن آن زمین‌های متعلق به کلیسا بدون موافقت رهبران کلیسا به مالکیت شاهان فنودال درآمد و امر قضاوت از حوزه اختیارات کلیسا خارج شد را روند «سکولاریزاسیون» نامیدند.

البته روند خلع مالکیت از کلیسا در اروپا از سده ششم میلادی، یعنی در دورانی که اسلام هنوز ظهور نکرده بود، آغاز گشت و این روند تا انقلاب کبیر فرانسه به درازا کشید. در آغاز، اشرافی که باید دست به جنگ می‌زدند و به اندازه کافی از امکانات مالی برخوردار نبودند، از رهبری کلیسا تقاضای کمک کردند و در غالب اوقات کلیسا به آن‌ها پاسخ مثبت می‌داد و گه گاهی نیز دست رد به سینه آن‌ها می‌زد. در چنین مواردی این رهبران سیاسی به بهانه‌های گوناگون می‌کوشیدند بخشی از ثروت کلیسا را از آن خود سازند. در ابتدا چنین کوشش‌هایی دارای سوبه ضددینی نبودند و بلکه این اشراف در عین عبودیت نسبت به کلیسای کاتولیک و شخص پاپ زمین‌های کلیسا را به نام تأمین هزینه ارتش‌های خود با هدف حفاظت از زمین‌های کلیسا صادره می‌کردند. اما از زمانی که جنبش‌های دهقانی علیه مناسبات ارباب رعیتی فنودالی که بر اساس آن روستائیان از هرگونه حقوقی محروم بودند آغاز شد، این روند بیشتر از گذشته نضج یافت و سپس جنبه ضد کاتولیکی به خود گرفت.

همان‌طور که گفتیم، پس از جنگ‌های دهقانی که در قسده شانزده تقریباً سراسر قاره اروپا را در فراگرفت، روند خلع مالکیت کلیسا شدت یافت، زیرا در نتیجه اصلاحات دینی لوتر وحدت مسیحیت از بین رفت و لایه‌های مختلف این مذهب با هم‌کاری با قدرت‌های سیاسی منطقه‌ای علیه یکدیگر به مبارزه برخاستند و دست به توطئه زدند. این روند با انعقاد پیمان «صلح وستفالن» westfälischer Frieden که در ۲۴ اکتبر ۱۶۴۸ میان امپراتوری آلمان و فرانسه بسته شد، به نقطه اوج خود رسید. در این قرارداد صلح

تأکید شد املاکی که در سال ۱۶۲۴ در اختیار کلیسای کاتولیک بود، باید به این کلیسا پس داده شوند. به این ترتیب تمامی املاک و ثروتی که پیش از این تاریخ طی جنگ‌های دهقانی از کلیسا صادره شده بود، مورد تأیید قرار گرفت. در همین قرارداد صلح از مقوله سکولاریزاسیون املاک کلیسا سخن گفته شده است، یعنی املاکی که پیش از سال ۱۶۲۴ طی جنگ‌های دهقانی به مالکیت نهادهای دنیوی (اشراف و دولت‌های ایالت‌های آلمان) درآمده بودند، نباید به کلیسا پس داده می‌شدند. یکی دیگر از مزایای این قرارداد صلح آن بود که هم مذهب پروتستان لوتریسم و هم مذهب پروتستان کالونیسم که در سوئیس به وجود آمده بود، به رسمیت شناخته شدند و به این ترتیب به انحصار کلیسای کاتولیک به مثابه یگانه کلیسای مسیحیت در اروپای غربی پایان داده شد.

پس از پایان جنگ‌های دهقانی روند سکولاریزاسیون، یعنی سلب مالکیت ارضی از کلیسای کاتولیک در بیش‌تر کشورهای اروپائی گسترش یافت. در اتریش در دوران سلطنت یوسف دوم در سال ۱۷۸۲ قانون ضبط اموال کلیسا تصویب شد. در فرانسه انقلابی در ۲ نوامبر ۱۷۸۲ قانونی به تصویب رسید که طی آن تمامی املاک کلیسا باید به دولت تعلق می‌گرفت. این املاک را دولت انقلابی به حراج گذاشت. در آلمان زمین‌های کلیسا در دو سوی رودخانه راین Rhein که به چهار ایالت اسقفی، ۱۸ اسقف‌نشین و ۳۰۰ صومعه تعلق داشتند، به مالکیت امپراتوری آلمان درآمدند. در ایتالیا طی سال‌های ۷۰-۱۸۶۰ دولت کلیسا، یعنی سرزمینی که پاپ‌ها از سده‌های ۸ تا ۱۳ میلادی بر آن حکومت می‌کردند، از کلیسا گرفته شد و جزئی از کشور ایتالیا گشت و قلمرو کلیسای کاتولیک به منطقه واتیکان که محله کوچکی از شهر رم است، محدود گردید.^۸ با به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷، تمامی املاک و ثروت کلیسای آرتدکس به مالکیت دولتی تبدیل گردید و پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعی موجود» در این کشور بخشی از آن به کلیسا پس داده شد. هم‌چنین به تقلید از روسیه شوروی در دیگر کشورهایی که احزاب کمونیست به قدرت رسیدند، کم و بیش از کلیسا سلب مالکیت کردند.

با آن که دولت‌هایی که املاک کلیسا را به نفع خود ضبط می‌کردند، هنوز دارای منشأ بورژوائی نبودند، لیکن شدت‌یابی همین روند بیانگر آن بود که در بافت سنتی جوامع اروپائی دگرگونی‌هایی کیفی در حال تکوین بود که هنوز از تراکم لازم برای تغییر مناسبات تولیدی فنودالی برخوردار نبود. به‌طور نمونه دولت پروس^۹ پس از غصب

زمین های کلیسای کاتولیک نخست آن‌ها را به دهقانان اجاره داد و سپس برای آن‌که از درآمد ثابت و مطمئنی برخوردار شود، آن زمین‌ها را به اشراف فئودال سپرد و آن‌ها پرداخت اجاره بهائی را که مقدار آن طی قرارداد تعیین شده بود، در برابر دولت به عهده گرفتند. این اشراف نیز آن زمین‌ها را به دهقانان به بهای بیش‌تری اجاره دادند و به این ترتیب به شدت استثمار روستائیان افزوده شد. بعدها، پس از آن‌که سرمایه‌داری در آلمان قدرت سیاسی را از آن خود ساخت، آن زمین‌ها به روستائینی که بر سر آن کار می‌کردند، فروخته شد و به این ترتیب خرده مالکیت روستائی به وجود آمد.

جامعه‌شناختی سکولاریزاسیون

از نقطه نظر جامعه‌شناختی «سکولاریزاسیون» به روندی گفته می‌شود که در بطن آن فرهنگ حاکم بر جامعه که در ابتدا دارای ملاط دینی بود، به تدریج جنبه‌های دینی خود را از دست داد و به فرهنگی غیردینی بدل گردید و به این ترتیب فرهنگ دین زدوده به مثابه فرهنگ غالب، اساس کارکرد اجتماعی را تعیین کرد. به عبارت دیگر «سکولاریزاسیون» روندی را نمودار می‌سازد که در بطن آن اندیشه حاکم اجتماعی به تدریج رنگ و بوی دینی خود را از دست می‌دهد و جامعه خود را از سنت‌ها و دگم‌های دین رها کرده و می‌تواند به ره‌آیش Emzipation¹⁰ خود از آن تنگناها تحقق بخشد. با تحقق این روند دیگر احکام دینی زیرپایه و شالوده حرکت اجتماعی را در هیچ زمینه‌ای تشکیل نمی‌دهند و سیستم‌های حقوقی و سیاسی بر اساس اراده مردم تعیین می‌گردند، زیرا جامعه بهتر از هر نهاد دیگری می‌تواند از خود در برابر بن بست‌هایی که قرار می‌گیرد، عکس‌العمل مطلوب نشان دهد و ضرورت زمانه را درک کند.

با توجه به آن‌چه گفته شد، روند «سکولاریزاسیون» فرایندی را در بر می‌گیرد که در بطن آن دین به تدریج نقش اجتماعی خود را از دست می‌دهد و جنبه فردی به خود می‌گیرد و به همین دلیل نیز دیگر نمی‌تواند نقشی محوری در مرادوه عمومی اجتماعی بازی کند. با پیدایش سرمایه داری با نظامی روبرو هستیم که طبیعت، جامعه و خود را با شتاب دگرگون می‌سازد و دین با گسترش پویائی و تحرک اجتماعی، استعداد تطبیق سریع خود با شرایط تازه را از دست می‌دهد و به مانعی بر سر راه رشد این نظام بدل می‌گردد. اما این روند نمی‌توانست تحقق یابد مگر آن‌که در روند تولید اجتماعی تحوُّلی شگرف صورت نمی‌گرفت و در رابطه با آن ناسباتی که بر اساس آن ثروت

اجتماعی تولید و توزیع می‌شد، دست‌خوش دگرگونی پایه‌ای نمی‌گشت. این روند، همان‌طور که دیدیم، با رشد مناسبات تولیدی سرمایه‌داری آغاز شد.

تا آن زمان زمین وسیله عمده تولید بود و کسی که این وسیله را در اختیار داشت، می‌توانست با دریافت اجاره‌بها از روستائیان، بخش عمده‌ای از ثروت اجتماعی را در دستان خود متمرکز سازد. به این اشرافی که مالک زمین‌های کشاورزی بودند و روحانیتی که زمین‌های خالصه کلیسا را در کنترل خود داشتند، بخش قابل توجه‌ای از ثروت اجتماعی را از آن خود می‌ساختند. تاریخ نشان داد که روحانیت و اشرافیت پیکره واحدی را تشکیل نمی‌دادند. از روحانیت تنها قشر بالای آن، یعنی اسقف‌ها و کاردینال‌ها از ثروت و مکنت زیاد بهره‌مند بودند و حال آن‌که اکثریت روحانیت، یعنی کشیش‌ها که غالباً روستازاده بودند، در مناطق روستائی در میان دهقانان بی‌چیز فقیرانه زندگی می‌کردند. علاوه بر این، قشر بالای کلیسا خود را نماینده مسیح بر روی زمین می‌دانست و به همین دلیل برای خود مقامی فراسو و برتر از اشرافیت قائل بود، زیرا که معنویات روحانی را نمایندگی می‌کرد و راه آخرت انسان‌ها را هموار می‌ساخت. به این ترتیب روحانیت هرچند که بخشی از ثروت اجتماعی را در دستان خود متمرکز ساخته بود، لیکن خود را رسته‌ای می‌دانست که معنویات را نمایندگی می‌کرد و به همین دلیل سیستم تعلیم و تربیت و دادگاه‌های مذهبی را در انحصار خود داشت. اشراف نیز با در اختیار داشتن قوای نظامی، خود را فرادست مردم عامی می‌دانستند و بر این باور بودند که چون «امنیت» مناطق روستائی را تضمین می‌کنند، پس باید بخشی از محصول کار روستائیان را دریافت دارند. آن‌ها نیز رسته خاصی را تشکیل می‌دادند که رهبری جهان دنیوی را وظیفه موروثی خود می‌دانستند. مابقی جامعه، یعنی روستائیان و شهرنشینان که فاقد پایگاه روحانی و اشرافی بودند، رسته واحدی را تشکیل می‌دادند که ثروت اجتماعی را تولید می‌کرد، بی‌آن‌که سهم عمده‌ای از آن را بتوانند از آن خود سازند.

پس روند «سکولاریزاسیون» به فرایندی گفته می‌شود که طی آن جامعه پس از طی مراحل پیچیده به تدریج قادر می‌شود خود را از نقطه نظر سازماندهی و تفاهم زندگی اجتماعی از قید و بند اندیشه‌های دینی - عرفانی رها سازد. در پایان این روند، اعتقادات دینی از روابط اجتماعی کنار گذاشته می‌شوند و دین به مسئله‌ای خصوصی - فردی بدل می‌گردد و کلیسا به مثابه یگانه نهادی که می‌تواند میان فرد و خدا رابطه

برقرار سازد، خصلت حکومت‌گری خود را از دست می‌دهد و از دستگاه دولت کنار گذاشته می‌شود و به‌این ترتیب جدائی دین از دولت تحقق می‌یابد.

دولت سکولار

اندیشه جدائی دین از دولت برای نخستین بار توسط اندیشمندان لیبرال مطرح گشت. روشنفکران لیبرال دوران روشنگری بدون آن که ضد دین باشند مخالف قشر بالای روحانیتی بودند که با اشرافیت هم‌دست گشته و راه را به‌سوی هرگونه دگرگونی مسالمت‌آمیز مناسبات اجتماعی بسته بود.^{۱۱} بنابراین بورژوازی تازه به‌دوران رسیده که از منافع شهروندی خویش دفاع می‌کرد، برای آن که بتواند موانعی را که در محدوده مناسبات تولیدی فئودالی بر سر راه رشد او موجود بودند، از میان بردارد، مجبور بود نه تنها علیه اشراف فئودال، بلکه هم‌زمان علیه قشر بالائی کلیسای کاتولیک نیز که به‌خاطر در اختیار داشتن زمین‌های کشاورزی، با هرگونه تغییری در روابط اجتماعی سنتی مخالفت می‌کرد، به‌مبارزه برخیزد. در برخی از کشورها هم‌چون فرانسه مبارزه با روحانیت دارای اشکال خونین و خشن بود و در برخی دیگر از کشورها هم‌چون امریکا، چون روحانیت از یک سو به شاخه‌های گوناگون مسیحیت وابسته بود و از سوی دیگر به‌خاطر مهاجرت به‌آن قاره نیروئی تازه‌وارد را تشکیل می‌داد که هنوز در مناسبات طبقاتی و اجتماعی کشورهایی که تازه پدید می‌آمدند، جذب نشده بود، در نتیجه به‌خاطر فقدان پایگاه سیاسی و اقتصادی خویش، از همان آغاز خود را از سیاست کنار کشید و به همین دلیل نیز توانست از خشم بورژوازی که تازه بدان سرزمین پا نهاده و در صدد بود با به‌دست آوردن استقلال سیاسی از اروپا زمینه را برای رشد هرچه بیشتر خویش فراهم آورد، در امان ماند.

باتوجه به آنچه گفته شد، در جامعه‌شناختی دینی روند «سکولاریزاسیون» هم‌راه است با روند صنعتی شدن جوامع اروپائی. به‌عبارت دیگر اندیشه «سکولاریزاسیون» هم‌راه با پیدایش سرمایه‌داری زائیده شد و در مرحله‌ای که سرمایه‌داری باید برای ادامه حیات خود پوسته نظام فئودالی را در هم می‌شکست، این اندیشه به شکوفائی خود رسید و به جوهر انقلاب کبیر فرانسه بدل گردید که بر اساس آن سرانجام جدائی دین از دولت تحقق اجتماعی یافت. هر چند در انقلاب کبیر فرانسه روحانیت به‌شدت سرکوب شد، اما جنبش لائیسسته، جنبشی که خواهان جدائی کامل دین و دولت از یک‌دیگر بود تا هیچ‌یک از نهادهای دینی نتواند در تدوین قوانینی دخالت کند که زندگی

اجتماعی را سامان می‌دهند، در سده ۱۹ در این کشور به‌وجود آمد و توانست این اندیشه را در قانون اساسی‌ای که در سال ۱۹۰۵ تدوین گشت، بگنجاند.^{۱۲}

به همین دلیل نظریه جامعه‌شناختی دینی از این اصل حرکت می‌کند که روند «سکولاریزاسیون» قابل بازگشت نیست و نمی‌توان به دورانی برگشت که دین و دولت هنوز به هم آمیخته بودند و روحانیت در حاکمیت سیاسی جامعه دارای نقشی کلیدی بود. البته برخی از جامعه‌شناسان دین‌گرا درستی این نظریه را مورد تردید قرار می‌دهند و بر این باورند که بحران مناسبات سرمایه‌داری سبب شده است تا انسان‌ها برای ارضاء نیازهای روحی- روانی خود دیگر بار به مذهب گرایش یابند و در همین رابطه باید برای مذهب در تنظیم زندگی اجتماعی نقشی تعیین کننده قائل شد. دیگر آن که تمایل به بیرون آمدن از بن‌بست‌های روحی- روانی سبب شده است تا انسان‌های جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری به مذاهب جدید گرایش یابند و به همین دلیل امروز می‌توان به مذاهبی برخورد که در عین مطرح ساختن اعتقادات دینی خویش، هریک به امپراتوری اقتصادی عظیمی تبدیل گشته‌اند و از طریق قدرت مالی خود می‌کوشند در روند زندگی اجتماعی تأثیر گذارند و هواداران و مؤمنین خود را به سوئی گرایش دهند که جهان‌بینی دینی‌شان آن‌را مطلوب و برای خوشبختی نوع بشر سودمند می‌داند.

دیدیم که روند «سکولاریسم» چیزی نیست مگر روند غیردینی شدن حکومت. تا زمانی که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در بطن جوامع فئودالی اروپا جوانه نزده بود، حکومت‌ها مشروعیت خود را از کلیسای کاتولیک می‌گرفتند و به همین دلیل نیز موظف بودند جامعه را بر اساسی که این شریعت توصیه می‌کرد، سر و سامان دهند و در نتیجه حکومت‌ها می‌بایست عمل‌کرد خود را با اصول و احکام دیانت مسیح سازگار می‌ساختند. اما با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری دائماً به نقش علوم طبیعی در روند تولید افزوده شد. می‌دانیم که در جوامع ماقبل سرمایه‌داری زمین عامل اصلی و کشاورزی شیوه اساسی تولید بود. در این مناسبات انسان می‌کوشید با کار و فعالیت خود آن‌چه را که در طبیعت وجود داشت، بازتولید کند و اگر تصرفی در طبیعت می‌کرد، این امر تنها منوط بر آن بود که زمین بیش‌تری را برای کشت و رویش گیاهانی که فرآورده‌های آنان می‌توانستند بخشی از نیازهای غذایی انسان را برآورده سازد، اختصاص دهد. به‌این ترتیب انسان با فعالیت خود زمینه را برای رشد برخی از گیاهان که در طبیعت وجود داشتند، فراهم آورد. اما تولید صنعتی هم‌راه است با تغییر و تصرف در طبیعت و ساختن فرآورده‌هایی که مصنوع انسان هستند و به‌خودی خود

در طبیعت وجود بیرونی ندارند. به عبارت دیگر دگرگونی جهان موضوع و خمیرمایه اصلی این شیوه تولیدی را تشکیل می‌دهد. برای آن که این روند بتواند آغاز گردد، باید دانش بشری به آن چنان تراکمی می‌رسید که انسان با بهره‌گیری از آن می‌توانست هم به مکانیسم‌هایی که در طبیعت وجود داشتند، پی می‌برد و هم آن‌که در می‌یافت که چگونه می‌تواند عناصر طبیعی را به مصنوعاتی که می‌توانند نیازهای او را ارضاً کنند، بدل سازد. به این ترتیب در جامعه سرمایه‌داری، خردگرایی نه تنها در زمینه تولید، بلکه در تمامی زمینه‌های زندگی به عنصر غالب بدل گردید و دیری نپائید که میان مشروعیت دینی حکومت و ضرورت تولید که دیگر بر اساس دستاوردهای علوم سازماندهی می‌شدند، تضادی آشفتنی‌ناپذیر آشکار گشت، زیرا تعالیم دینی در همه زمینه‌ها دارای هم‌سوئی با نتایج علمی نبودند و نیستند. در ابتدا کلیسای مسیحیت کوشید آن بخش از دستاوردهای علمی را که با باورهای مذهبی در تعارض قرار دارند، نفی کند و به همین دلیل کلیسا در ایتالیا نخست جیوردانو برونو^{۱۳} را به جرم باورهای ضد مسیحی در آتش سوزاند و سپس گاليله^{۱۴} دانشمند ایتالیایی را محاکمه کرد و او را مجبور ساخت در برابر «دادگاه دینی» باور علمی خود مبنی بر این که زمین گرد است و به دور خورشید می‌چرخد، را رد کند. حتی امروز نیز در آمریکا که دارای کهن‌ترین ساختار دولت دموکراتیک سکولار است، برخی از گروه‌های دینی مسیحی خواهان آنند که تئوری داروین در مورد پیدایش انسان در مدارس تدریس نشود، زیرا آن را در تضاد با داستان خلقت آدم و حوا می‌دانند، که روایت آن در کتاب تورات آمده و از سوی دیگر ادیان بزرگ مسیحیت و اسلام مورد تأیید قرار گرفته است.

اما دوام چنین روندی در با تولید صنعتی در تعارض قرار داشت، زیرا از یکسو از شکوفائی علوم طبیعی و نظری جلوگیری می‌شد و از سوی دیگر با محدود ساختن دستاوردهای علمی در چهارچوب باورهای مذهبی، علوم نمی‌توانستند از رشد خارق‌العاده برخوردار شوند و در نتیجه روند تولید صنعتی نمی‌توانست دائماً دست‌خوش انقلاب و دگرگونی گردد. به این ترتیب «سکولاریسم» بیان حرکتی است که انسان دوران سرمایه‌داری برای از میان برداشتن این تعارض طی کرده است. خلاصه آن که «سکولاریسم» می‌کوشد علم را از محدوده باورهای دینی رها سازد و این مقدرور نیست، مگر آن که تمامی زمینه‌های زندگی انسانی از چنگال دگم‌های مذهبی رها

گردند. آزادی علوم از باورهای دینی در عین حال همراه است با رهائی حکومت از دین و پیدایش «انسان آزاد».

پساسکولاریسم

دیدیم که «سکولاریسم» روندی است که طی آن انسان خودمختار و از حق تعیین سرنوشت خویش برخوردار می‌شود. در عین حال به‌خاطر پیشرفت دانش، خردگرایی نقشی تعیین‌کننده در زندگی فردی و اجتماعی بازی می‌کند و همین روند سبب شده است تا انسانی که اینک در کشورهای پیشرفته اروپا و امریکا زندگی می‌کند، رابطه زیادی با کلیسا و باورهای دینی نداشته باشد. به عبارت دیگر گسترش روند «سکولاریسم» سبب سستی پیوندهای دینی انسان‌ها با نهادهای دینی گشته است. در حال حاضر در این کشورها روند غیرمسیحی Entchristlichung شدن جامعه «سکولاریسم» نامیده می‌شود. برای درک این نکته که هر چقدر دولت از بافت سکولار بیش‌تری برخوردار گردد، به‌همان نسبت نیز دین رسمی در جوامع مدرن غربی ضعیف‌تر می‌شود، کافی است جامعه مسیحی آلمان را مورد بررسی قرار دهیم:

در آلمان میان دولت و کلیساهای کاتولیک و پروتستان قراردادی بسته شده است مبنی بر آن که دولت حق دارد برای این دو کلیسا «مالیات» وصول کند. کسانی که شاغل هستند، باید به کارفرمایان خود اعلان کنند که در یکی از این دو کلیسا عضو هستند یا نه. در صورتی که شاغلین این امر را مورد تأیید قرار دهند، در آن صورت دولت حق دارد مبلغی از درآمد آن‌ها را (چیزی حدود ۱۰٪ از مالیاتی که این افراد باید به صندوق دولت بپردازند) را به‌عنوان «مالیات کلیسا» نگاه‌دارد و به حساب این دو کلیسا واریز کند. به این ترتیب به‌سادگی می‌توان در آلمان تعداد کسانی را که دارای عقاید دینی مسیحی هستند و حاضرند به‌خاطر باورهای دینی خود به کلیساها کمک مالی کنند، تخمین زد. بر اساس همین آمارگیری‌ها آشکار شده است که اینک تقریباً سالانه نزدیک به صدهزار نفر از عضویت در کلیساها استعفاء می‌دهند و روزبه‌روز از تعداد کسانی که به کلیسا می‌روند تا در مراسم نیایش دینی شرکت کنند، کاسته می‌شود و اینک کار به‌جائی رسیده است که در برخی از شهرهای آلمان قرار است چند کلیسا فروخته شوند، زیرا از یکسو تعداد کسانی که به این کلیساها برای نیایش‌های دینی می‌روند، بسیار اندک است و از سوی دیگر از آن‌جا که روز به روز از حجم «مالیات کلیسا» کم می‌شود، کلیساهای کاتولیک و پروتستان با آن که صاحب ثروت‌های چند

صد میلیارد یورویی هستند، توانائی تأمین مخارج نگهداری و تعمیر ساختمان‌های این کلیساها را ندارند. حتی در يك مورد گویا مسلمانان مقیم آلمان تصمیم دارند یکی از این کلیساها را خریداری و آن‌را به مسجد تبدیل کنند. بر اساس همین آمارگیری‌ها در حال حاضر در آلمان يك سوم از جمعیت پیرو هیچ دینی نیست. برخی همه‌پرسی‌ها نشان می‌دهند که حتی برای بسیاری از دینداران تحصیل کرده خدا به پدیده‌ای «بدون چهره» بدل شده و در هنگام نماز و نیایش به موجودی غیرفعال passiv و به نیروئی تجریدی بدل گشته است.

با پیدایش «سکولاریسم» به انحصار دین به مثابه ایدئولوژی پایان داده شد و ایدئولوژی‌های سیاسی کوشیدند جای دین را بگیرند و یا آن که در آمیزش با آن کنترل نهادهای دولتی را از آن خود سازند. کمونیسم به نفی کامل دین پرداخت، فاشیسم در ایتالیا و نازیسم در آلمان در آمیزش با دین دولت را در انحصار خود گرفتند و کوشیدند با بسیج توده‌ها و به‌کار گرفتن ترور عربان علیه «طبقات استثمارگر»، دگراندیشان را که «ضد انقلاب» می‌نامیدند و «نژادهای پست» را که حاضر به پذیرش «اراده تاریخ»، یعنی سلطه آن‌ها نبودند، نابود سازند.

انسان کنونی جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری در پی «تحقق خویش» Selbsterwirklichung است، آن‌هم از طریق سکولاریزاسیون تمامی ارزش‌های دینی و سلطه خردسالاری بر تمامی عرصه‌های زندگی فردی و اجتماعی. او خواهان آن است که سازماندهی تمامی اشکال زندگی فردی و همگانی بر مبنی منطقی عقلانی انجام گیرد. با این حال چنین انسانی، هر چند که توانست دین را سکولاریزه کند، اما نتوانسته است خود را از آن رها سازد. آن‌جا که روندها را نتوان با منطق متکی بر خردسالاری توضیح داد، نوعی ترس دینی بر خرد انسان کنونی غلبه می‌یابد.

با این حال برای ۸۱ درصد از آلمانی‌ها «آزادی‌های فردی» امری بسیار «مقدس» است. ۷۰ درصد هنوز عید تولد مسیح را گرمی می‌دارند و تعطیلات و مسافرت‌های توریستی مهم‌ترین رخدادهای زندگی ۳۵ درصد از آلمانی‌ها را تشکیل می‌دهد و تنها ۲۰ درصد هنوز با کلیسا رابطه دارند و پیروی از آموزش‌ها و پیام‌های مسیح را مثبت ارزیابی می‌کنند.^{۱۵}

مارکس انسان را سازنده دین نامید و یادآور شد که دین در حالی که بینوائی واقعی انسان را بازتاب می‌دهد، اما اعتراض او را به آن وضعیت نیز بیان می‌کند و در این رابطه متقابل است که دین به «ترياك توده‌ها» بدل می‌گردد.^{۱۶} زیگموند فروید

Sigmund Freud^{۱۷}، روانشناس اتریشی در سال ۱۹۰۷ نوشت که دین عبارت است از «پریشان‌عصبی Neurose اجباری جهانشمول». با این حال دانش جامعه‌شناسی مدرن آشکار می‌سازد که انسان حتی اگر بتواند خود را از قید و بند معابد، کلیساها و مساجد دینی رها سازد، اما نمی‌تواند بدون دین زندگی کند. سکولاریسم هر چند دین را از دولت دور کرد، اما هیچ‌گاه نمی‌تواند سبب زوال کامل دین در جامعه گردد. به‌همین دلیل نیز یورگن هابرماس Jürgen Habermas فیلسوف معاصر آلمان اینک از جامعه پساسکولار Postsäkular سخن می‌گوید. نزد او «عیسویت فقط کاتالیزاتوری برای هنجارهای بدیهی مدرنیته نیست ... بلکه برابرگرائی جهانشمولی که سرچشمه ایده‌های آزادی و زیستن هم‌راه با هم‌بستگی است، میراث بلاواسطه عدالت یهودیت و اخلاق عشق به‌هم‌نوع مسیحیت است. این میراث، بدون آن که گوهرش دچار دگرگونی شود، دائماً مورد نقد قرار گرفته و از نو تفسیر شده است. تا به امروز برای این میراث گزینشی یافت نشده است». به‌همین دلیل نیز هابرماس از رهبران کلیسا می‌خواهد که «از توان هنجارهای خود» بیشتر از آن‌چه که تا کنون رخ داده است، «رادیکال‌تر بهره گیرند». و سرانجام هابرماس بر این باور است که «در جوامع اطلاعاتی همه چیز هم‌سان می‌شود و ابهت خود را از دست می‌دهد. شاید این امر شامل حال مسیحیت نهادینه‌شده نیز گردد».^{۱۸}

اندیشهٔ صد ساله‌گی ایرانی

از آن‌جا که زبان‌های فارسی و لاتین از زبان‌های آریائی هستند، در نتیجه دو واژه «صد» فارسی و واژه سکولوم Seculum لاتینی از یک ریشه‌اند. و حتی می‌توان نتیجه گرفت که اندیشه صد سالگی، اندیشه‌ای آریائی است. به‌همین دلیل نیز ایرانیان هم چون اروپائیان بر این باور بودند که پس از هر صد سال دوران دیگری از روند طبیعت آغاز می‌گردد. نظامی گنجوی در اثر خود «شیرین و خسرو» این اندیشه را چنین پرورش داده است:

به هر صد سال دوری گیرد از سر چو آن دوران شد، آرد دور دیگر
نماند کس که بیند دور اورا بدان تا در نیابد غور او را
به روزی چند با دوران دویدن چه شاید دیدن و چتوان شنیدن^{۱۹}

نظامی نیز با توجه به میانگین سن آدم‌های روزگار خویش که کمی بالاتر از ۲۰ سال بود، می‌داند که به‌ندرت آدمی صد سال عمر خواهد کرد و در نتیجه کسی نخواهد

بود تا بدانند که دور تازه صد سالگی چگونه خواهد بود و چه توفیرها و هم‌سوئی‌هایی با دور پیشین خود خواهد داشت. به‌این ترتیب دیده می‌شود که میان دوران صد سالگی ایرانی با اروپائی توفیر زیادی وجود ندارد. در هر دو نگرش هر صد سال دوران معینی است و هنگامی که سپری گشت، دوران دیگری آغاز می‌شود. تفاوت اما در آن‌جا است که در تفکر اروپائی دورانی که پایان یافت دوباره تکرار می‌شود و اندیشه ایرانی هر چند می‌داند که دوران نوینی آغاز می‌شود، اما از مضمون و خمیرمایه دوران نوین بی‌خبراست و بر آن آگاهی ندارد. همین دو نگرش آشکار می‌سازد که تاندیشه اروپائی از همان آغاز دارای جوهری عقلائی بود و اندیشه ایرانی از سرشت گمانه‌زنی *spekulativ* برخوردار است، اندیشه‌ای که خود را بیش‌تر با مفاهیم و کمتر با شئی، یعنی با واقعیت سرگرم می‌سازد و در نتیجه می‌توان نتیجه گرفت که اندیشه ایرانی زیاد پای‌بند خردگرایی نیست و بیش‌تر به «دل»^{۲۰} توجه دارد تا به عقل. شناخت از راه «دل» حتی در گات‌های زرتشت نیز وجود دارد. به‌طور مثال در بند هشت از هات ۳۱ گات‌ها زرتشت می‌گوید: «آن‌گاه با دیده‌ی دل دریافتم که توئی سرچشمه منش پاک، که توئی آفریننده راستی و داور دادگری که کردار مردمان جهان را داوری کنی»^{۲۱}

دولت دینی یا دین دولتی

آریائیان هنگامی که در حدود ۱۸۰۰ سال پیش از میلاد از شمال آسیا به جنوب این قاره کوچیدند، دارای دین‌های چند خدائی بودند که دین ود^{۲۲} که هنوز در هندوستان دارای پیروانی است، یکی از آن‌ها است.

اما پس از آن که آریائیان در ایران به کشاورزی گرائیدند، نخستین دین یکتاپرستی آریائی، یعنی دین زرتشت در حدود ۱۰۰۰ تا ۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در ایران به‌وجود آمد.^{۲۳} پیدایش این دین در ایران در عین حال همراه است با پیدایش دولت‌های مستقل ایرانی. و به‌این ترتیب دین و دولت در ایران باستان از همان آغاز پیدایش خویش به‌هم پیوند خوردند، زیرا بنا بر گات‌های زرتشت، اهورامزدا «شهریار بزرگ و نیروی پایدار و جاودانی»^{۲۴} است و بنابراین هر کسی که به‌خواهد بر مردم شهریاری کند، باید از «فره ایزدی» برخوردار باشد که «نوری است از جانب خدای تعالی که بر خلائق فایز می‌شود که به‌وسیله آن قادر شوند به‌ریاست و حرفت‌ها و صنعت‌ها، و از این نور آن‌چه خاص است به‌پادشاهان بزرگ عالم و عادل تعلق می‌گیرد».^{۲۵} و در رابطه با شهریاران ستم‌گر در «گات‌ها» چنین آمده است: «روان

شهریاران ستم‌گر و بدکاران و زشت‌گفتاران و سیه‌دلان و کج‌اندیشان و هواخواهان دروغ به‌دروغ یا سرای دروغ باز خواهند گردید، زیرا ضمیر روشن آن‌ها رو به تیرگی نهاده است و از روشنائی و حق دور گشته‌اند»^{۲۶} که در اینجا منظور از روشنائی همان «فره ایزدی» است.

به‌این ترتیب در ایران با روند دیگری از تکامل سیاسی روبه‌رو می‌شویم. تاریخ تدوین شده میهن ما از دورانی آغاز می‌شود که کشاورزی پایه و اساس تولید اجتماعی را تشکیل داد. در ایران نیز هم‌چون دیگر جوامعی که شیوه تولید خود را بر اساس تولید کشاورزی سازماندهی کردند، اندیشه مذهبی بر جامعه حاکم گردید. اندیشه دینی خواستار آن است که مردم و حکومت بر اساس ارزش‌های دینی زندگی و کارکردهای خود را سامان دهند. علاوه بر آن نه تنها «شهریار» باید از سوی خدا برگزیده شده باشد، بلکه آن‌چنان که در «گات‌ها» آمده است، حق قضاوت باید در اختیار روحانیت قرار گیرد، زیرا «رتویا»، یعنی «رهبر روحانی با کمال بی‌نظری و از روی وجدان نسبت به نیکان و بدان داوری خواهد کرد و کردار نیک و زشت آنها را با دقت خواهد سنجید».^{۲۷} خلاصه آن که در ایران از همان آغاز تاریخ با دولتی روبه‌رو می‌شویم که مشروعیت خود را از دین کسب می‌کرد و دین و حکومت درهم تنیده شده بودند.

در دوران پس از اسلام نیز این ساختار دچار دگرگونی نگشت و بلکه خلفای عباسی که با کمک ایرانیان به قدرت سیاسی دست یافتند و سامانه حکومت خویش را از ایرانیان گرفتند. در این ساختار حکومتی خلیفه در حقیقت از همان قدرت شاهان ساسانیان برخوردار گشت که در رأس هرم حکومت قرار داشتند و اراده و خواست آن‌ها فراسوی همه چیز و همه کس قرار داشت.^{۲۸}

نخستین حکومت‌های منطقه‌ای در ایران از میانه سده سوم هجری به‌وجود آمدند که برجسته‌ترین آن سلسله صفاریان است.^{۲۹} یعقوب لیث نخستین ایرانی است که از سوی خلیفه عباسی به حکمرانی سیستان منسوب نگشت و بلکه با کوشش خود توانست آن مقام را به‌دست آورد. با آن که بیش‌تر شاهان حکومت‌های منطقه‌ای ایرانیان تابع خلفای عباسی بودند و به‌نام آن خلفا حکومت می‌کردند، با این حال آن گونه که خواجه نظام‌الملک طوسی در اثر بی‌مانند خود «سیاست‌نامه» نگاشته است، «ایزد تعالی، در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند، و او را به‌هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند، و مصالح جهان و آرام‌بندگان را بدو بازبندد و در فساد و آشوب و فتنه را به‌دو بسته گرداند».^{۳۰} به‌این ترتیب، باز در رأس حکومت با

کسی روبرو می‌شویم که اقتدار خود را مدیون «ایزد تعالی» است، یعنی از سوی خدا برگزیده شده است و وظیفه دارد به کارهایی دست زند که خواست خدا است.

پس از نابودی خلافت عباسیان به‌دست هلاکوخان مغول و پیدایش سلسله صفویه، شاهان ایران به «ظل‌الله»، یعنی سایه خدا بر روی زمین بدل گشتند، یعنی کسانی بودند که خدا اراده و خواست خود را در اراده و خواست آن‌ها بازتابیده بود و به‌همین دلیل شاهان ایران از قدرت استبدادی مطلقه برخوردار بودند و اراده و خواست‌شان فراسوی هر قانونی قرار داشت و یا آن که خواست و اراده آن‌ها خود قانون بود. به‌طور مثال گاسپار درویل Gaspard Drouville که یک افسر فرانسوی بود که در دوران فتح‌علی‌شاه در ایران به‌سر کرد، در سفرنامه خود که در سال ۱۸۱۹ در فرانسه انتشار یافت، یاد آور شد که در ایران «اراده پادشاه حاکم بر همه چیز است... تمام مردم ایران به‌شاه تعلق دارند و شاه به‌هر طریقی که میل کند، با آن‌ها رفتار می‌کند. هر ایرانی به‌غلامی شاه مباحثات می‌کند... پادشاه هم‌چنین مالک تمام ثروت‌های ایران است. گاه‌به‌گاه پادشاه از آن‌ها که ناراضی است، سلب مالکیت می‌کند و اموالشان را به‌زیردستان خود می‌بخشد».^{۳۱}

به‌این ترتیب در ایران پیشا و پس‌اسلام با حکومت‌هایی سر و کار داریم که شاه در رأس هرم آن قرار دارد و چون بر او «نور ایزدی» تابیده، بنابراین از قدرت مطلقه برخوردار است و به‌همین دلیل در ایران همه چیز و همه کس به او تعلق دارد. با این که مالکیت خصوصی بر زمین‌های کشاورزی وجود دارد، با این حال همه زمین‌های کشاورزی به شاه تعلق دارد و او می‌تواند آن‌را به کسی بدهد و یا آن که از کسی سلب مالکیت کند. هم‌چنین همه ساکنین کشور «بنده» شاه هستند و او می‌تواند فرمان دستگیری، زندانی کردن و یا کشتن آن‌ها را بدهد، همان‌گونه که هارون‌الرشید^{۳۲} پس از می‌خوارگی با جعفر برمکی^{۳۳} دستور کشتن او را داد و با ناصرالدین‌شاه^{۳۴} پس از بدگمانی نسبت به امیرکبیر^{۳۵} دستور قتل او را صادر کرد. طنز تاریخ آن است که هم جعفر برمکی با خواهر هارون‌الرشید ازدواج «مصلحت‌آمیز» کرده بود و هم آن که در دورانی که ناصرالدین‌شاه به امیرکبیر اعتماد داشت، خواهر خود را به عقد او درآورده بود.

خلاصه آن که چه پیش و چه پس از اسلام، شخصیت شاه در تاریخ سیاسی ایران بیانی از وحدت حکومت و دین است. پیش از اسلام حکومت وجه برتر بود و پس از پیروزی اسلام و هم‌راه با پیدایش سیستم سیاسی خلافت، در حقیقت دین وجه غالب

را در این وحدت اضداد تشکیل می‌داد و حکومت مشروعیت خود را از دین می‌گرفت. در ایران پیش و پس از اسلام قوانین دینی پایه و اساس سیستم حقوق اجتماعی را تشکیل می‌دادند و همان‌طور که دیدیم، روحانیت نهاد قضائی را در بست در اختیار خود داشت. روشن است که با وجود چنین ساختاری دولت نمی‌توانست به‌سوی سکولاریسم گرایش یابد. هنگامی که دولت (شاه) مشروعیت خود را از دین می‌گیرد، چگونه رهبر دین (شاه) می‌تواند از دولت (شاه) دین‌زادگی کند؟ هنگامی که همه زمین‌های زراعی به دولت (شاه) تعلق دارد، چگونه حکومت (شاه) می‌تواند از تولیدهای «امام‌زادگان» سلب مالکیت کند و املاک وقفی را از آن‌ها بگیرد؟ در این‌جا همه چیز در دستان یک نهاد (دولت) و یک تن (شاه) تمرکز یافته است و در نتیجه ضرورتی برای سلب مالکیت از نهادهای دینی وجود ندارد. در شرق و در ایران سکولاریزاسیون، یعنی خلع مالکیت از نهادهای دینی زمینه‌ای برای تحقق نداشت.

اندیشه‌ی دانش‌پژوهانه در ایران پس‌اسلام

از آن‌جا که روند تولید صنعتی بر اساس نیازهای درونی جامعه سنتی ایران به‌ضرورتی اجتماعی بدل نگشت، در نتیجه اندیشه علمی نتوانست در بطن مناسبات سنتی پیدایش یابد، هر چند پس از فتح ایران به‌دست اعراب، علم و فلسفه در امپراتوری اسلام بیش از هر دوران دیگری رشد کرد. با این حال جنبش معتزله^{۳۶} که در دوران خلفای بنی‌امیه در بصره به‌وجود آمد، در جهت پیدایش دین مبتنی بر عقل کوشید و در این زمینه توانست دستاوردهای فلسفه یونانی و دیگر دانش‌های شناخته شده روزگار خود را به‌کار گیرد. با این همه هواداران معتزله بر این باور بودند که انسان چه در دنیای خاکی و چه در دنیای ملکوتی که پس از مرگ بدان پا می‌نهد، از دیدن خدا محروم است.

ارنست بلوخ^{۳۷} فیلسوف و اندیشمند برجسته آلمانی در رساله‌ای که درباره ابوعلی سینا^{۳۸} و تمدن اسلام نوشت، یادآور شد که پس از پیروزی اسلام در شرق، علوم طبیعی و تجربی توانستند در جهان اسلام از رشدی خارق‌العاده برخوردار گردند. او بر این باور است که دانشمندان مشرق زمین در این دوران کوشیدند با بهره‌گیری از دستاوردهای علمی ثابت کنند آن‌چه در قرآن به‌مثابه آئین و شریعت مطرح شده است، نه‌تنها با علوم تجربی و نظری در تضاد قرار ندارد، بلکه حقانیت آن‌ها را می‌توان بر اساس دستاوردهای علمی اثبات کرد. بلوخ بر این نظر است تا زمانی که چنین

اندیشه‌ای در میان دانشمندان کشورهای اسلامی غالب بود، علوم تجربی و فلسفی در این کشورها در حال رشد و توسعه بود. به همین دلیل نیز او ابوعلی سینا را اندیشمندی می‌داند که هم در زمینه علوم تجربی و هم در فلسفه و منطق و الهیات سرآمد عصر خود بوده و کوشیده است مابین الهیات و علوم تجربی رابطه‌ای منطقی به وجود آورد. البته ابوعلی سینا و دیگر دانشمندان اسلامی در تلاش خود در این زمینه موفق نبودند و به همین دلیل نیز به تدریج برخی از اندیشمندان جهان اسلام به این نتیجه رسیدند که علوم انسانی نمی‌توانند آن چهارچوبی باشند که بتوان به مدد آن به منطقی که خدا در قرآن ارائه داده است، پی برد. به عبارت دیگر آن‌ها دریافتند که مابین علوم طبیعی و نظری و الهیات اسلامی نمی‌توان به هم‌نهادن منطقی دست یافت.

البته در تمامی این دوران برخی از اندیشمندان الهی هم‌چون امام محمد غزالی^{۳۹} بر این نظر بودند که چون دانش انسان محدود است، در نتیجه بشر هیچ‌گاه نمی‌تواند به دانش الهی که معرفتی کمال یافته و بی‌انتهاست، پی برد، زیرا ظرفیت دانش انسانی گنجایش معرفت الهی را ندارد و به همین دلیل نیز غزالی فلسفه را عامل گمراهی مردم می‌دانست، زیرا بنا بر پندار او فلاسفه این تصور دروغین را در میان مؤمنین رواج می‌دهند که می‌توان به کمک فلسفه به اسرار خلقت پی برد.^{۴۰} صرف‌نظر از این مباحث، بلوخ این نظریه را مطرح می‌سازد از دورانی که اندیشه کسانی چون غزالی به‌باور غالب اجتماعی در جهان اسلام بدل گشت، اندیشمندان جهان اسلام بیش‌تر به الهیات و اشراق و عرفان گرائیدند و به تدریج به علوم تجربی و نظری پشت کردند و به همین دلیل درست در زمانی که اروپا در صدد برآمد خود را از تنگناهای اندیشه مکتبی یا اسکولاستیکی Scolastique رها سازد، این ساختار اندیشه بر شرق استیلا یافت و به همین دلیل هنگامی که در اروپا مناسبات تولیدی سرمایه‌داری هم‌راه با روند روشنگری آغاز به رشد کرد، شرق تحت تأثیر تفکر مدرسه‌ای به‌رختی تاریخی دچار شد که هنوز نیز نتوانسته است خود را از چنگال آن رها سازد.^{۴۱}

البته همان‌طور که گفته شد، اندیشه دینی شیوه تفکری است که در طول تاریخ در تمامی جوامعی که شیوه اصلی تولید اجتماعی آن‌ها را تولید کشاورزی تشکیل می‌داد، وجود داشته است. به عبارت دیگر زندگی روستائی تفکر دینی را به وجود می‌آورد و حال آن‌که اندیشه متافیزیکی، دیالکتیکی و با علمی خود محصول مراحل مختلفی از روند تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری است. نگاهی به تاریخ جهان نشان می‌دهد در تمامی کشورهایی که در بطن آن مناسبات سرمایه‌داری روند رشد خود را

آغاز کرد، در ابتدا جنبش بورژوازی تحت تأثیر اندیشه دینی قرار داشت و می‌کوشید با بهره‌گیری از آن از منافع خویش در برابر حکومت‌های فئودال دفاع کند. اما هر اندازه مناسبات تولید سرمایه‌داری از انکشاف بیش‌تری برخوردار شد، به همان نسبت نیز علوم بیش‌تر پیشرفت کردند و به تدریج زمینه برای رشد و نمو اندیشه علمی فراهم گشت و بورژوازی توانست با بهره‌گیری از اسلوب‌های متکی بر اندیشه عقلانی خواست‌های خود را در برابر اشراف فئودال و قشر بالای روحانیت بهتر از گذشته مطرح سازد و از آن دفاع کند.

از سوی دیگر آن‌چه که سبب شد تا شرق و از آن جمله ایران نتواند خود را از تنگناهای اندیشه دینی رها سازد، این حقیقت است که مناسبات تولیدی حاکم بر ایران نتوانست در بطن خود روابط سرمایه‌داری را پرورش دهد و به همین دلیل نیز تولید اجتماعی که بر اساس تولید کشاورزی سازماندهی شده بود، ضرورت گرایش به سوی علوم تجربی و نظری را هموار نساخت و در نتیجه علم و دانش و فلسفه هم‌چون خود مناسبات تولید آسیائی دچار رخوت گشت و آن‌چه که در زمینه علوم قدیمه و الهی در حافظه جامعه وجود داشت، در طول سده‌های تاریخ تکرار گردید.

آشنائی با دولت سکولار

ایرانیان توانستند برای نخستین بار از طریق ارتباط با اروپائینی که امکان یافته بودند با در اختیار داشتن کشتی‌های مدرن اقیانوس‌پیما از قیانوس هند گذشته و خود را به خلیج فارس رسانند، با برخی از داده‌های جامعه سرمایه‌داری آشنا گردند و دریابند که از روند پیشرفت تمدن بسیار عقب مانده‌اند. در نتیجه همین روند ما از طریق اقتباس از غرب با اندیشه علمی آشنا شدیم، بی‌آن‌که مناسبات تولیدی حاکم، پیدایش چنین شیوه تفکری را در بطن جامعه ایران به ضرورتی اجتماعی بدل کرده باشد.

لیکن در این دوران در ایران دولتی وجود داشت که در همه ادوار تاریخ میهن ما دارای گوهری استبدادی و به همین دلیل ضد علمی بود. پس روند «سکولاریسم» که خود پیش‌درآمد فکری-نظری تحقق مناسبات سرمایه‌داری در اروپا بود، باید در ایران در محدوده‌ای سیاسی تحقق می‌یافت که با معرفت علمی در تعارض قرار داشت. همین امر سبب شد تا در ایران این روند هیچ‌گاه امکان پیدایش مستقل نیابد. در دوران قاجار استبداد «شاهانه» با شیوه تفکر علمی و معرفت عقلانی در ستیز قرار داشت و به همین

دلیل اسلوب اندیشه علمی - تحقیقی تنها تا آن اندازه می‌توانست در بطن جامعه امکان رشد یابد که پایه استبداد سیاسی را تهدید نکند و دیدیم که کسی چون امیرکبیر که برای دستیابی ایرانیان به‌شیوه و تاندیشه علمی مدرسه دارالفنون^{۴۴} را به‌وجود آورد، خود قربانی آن استبداد گشت.

تلاش در جهت تحقق دولت قانون‌گرا

گفتیم که در دوران قاجار نیز اراده شاه بر همه چیز و بر همه کس حاکم بود. تا آن زمان در ایران قانون اساسی وجود نداشت و به‌همین دلیل بسیاری از ایرانیان که به اروپا سفر کرده و پیش‌رفت این قاره را دیده بودند، به‌این نتیجه رسیدند که علت اصلی پیش‌رفت این کشورها وجود قانون است. به‌همین دلیل نیز آن‌ها به‌این فکر افتادند که از غرب تقلید کنند و ساختار دولت ایران را دگرگون سازند. اما اروپائیان همگی پیرو دین مسیحیت بودند و میسیونرهای مسیحی تبارگانان اروپائی را همه جا هم‌راهی می‌کردند تا بتوانند مردم بومی را به‌سوی دین خود جلب کنند. بنابراین دادن امتیاز به اروپائیان و تقلید از شیوه زندگی آنان برای بخشی از روحانیت ایران این تصور را به‌وجود آورد که این امر می‌تواند سبب ضعف دین اسلام گردد. به‌این ترتیب میان دو پاره دولت، یعنی نهادهای اجرائی - نظامی و قضائی که در اختیار روحانیت قرار داشت، اختلاف بروز کرد و همین امر سبب ضعف دستگاه دولت گشت و زمینه را برای دگرگون ساختن آن فراهم آورد.

جنبش تنباکو نخستین جنبشی بود که شکاف میان دو بخش دولت و دین در ایران را نمایان ساخت. ناصرالدین‌شاه برای تأمین بودجه دولت در سال ۱۳۰۷ هجری امتیاز انحصار توتون و تنباکو را برای ۵۰ سال به‌یک شرکت انگلیسی فروخت و بازاریان، یعنی بازرگانان ایران برای دفاع از منافع خود به روحانیت متوسل شدند و آن‌ها نیز در دفاع از خواست بازاریان مصرف توتون و تنباکو را «حرام» کردند و توانستند پس از دو سال مبارزه شاه را مجبور سازند که آن قرارداد را لغو کند (۱۳۰۹ هجری).

پیروزی «جنبش تنباکو» سبب نیرومند شدن نیروهای هوادار «اصلاحات سیاسی» گشت. آنها چون از کسانی که «ممالک مشروطه را دیده» و به آن‌ها گفته بودند که «مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است»، برای بیرون آوردن ایران از عقب‌ماندگی، انقلاب کردند «تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار» سازند.^{۴۳} با پیروزی انقلاب مشروطه حکومت ایران از سال ۱۳۲۴ هجری قمری (۱۹۰۶ میلادی) به

سلطنت مشروطه بدل گشت و در همان سال نمایندگان نخستین دوره مجلس شورای ملی توسط مردم برگزیده شدند و این مجلس در همان سال نخستین قانون اساسی تاریخ ایران را در ۵۰ ماده تصویب کرد. بزرگ‌ترین دستاورد قانون اساسی آن بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران، قدرت بیکران شاه محدود و از او حق حکومت کردن گرفته شد.

از آن جا که متن نخستین قانون اساسی ایران از قانون اساسی بلژیک، بلغارستان و فرانسه گرفته شده بود، در آن سخنی از دین رسمی نبود و تنها در ماده یازدهم که متن «قسم‌نامه» نمایندگان در آن تدوین شده، از «خدا» و «قرآن» نام برده شده است. نمایندگان «خداوند را به‌شهادت» می‌گیرند و «به‌قرآن قسم یاد» می‌کنند که «با کمال راستی و درستی و جد و جهد» وظایف خود را انجام دهند و نسبت به «شاهنشاه» «صدیق و راستگو» باشند و «به‌اساس سلطنت و حقوق ملت خیانت» نکنند و «فوائد و مصالح دولت و ملت ایران» را مد نظر داشته باشند.^{۴۴} همین متن قانون اساسی نشان می‌دهد که هر چند انقلاب بدون پشتیبانی روحانیون سرشناس نمی‌توانست پیروز شود، اما در نگارش نخستین قانون اساسی تا اندازه‌ای جدائی دین از دولت در نظر گرفته شده بود.

در سال ۱۳۲۵ هجری قمری (۱۹۰۷ میلادی) همان مجلس برگزیده مردم «متمم قانون اساسی» را تصویب کرد که در اصل اول آن هم از دین شیعه به‌مثابه «مذهب رسمی ایران» نام برده شده و هم آن که تأکید می‌کند که مجلس از حق تصویب قوانینی که با «قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه» پیامبر در تضاد باشد، برای همه دوران‌ها محروم است. هم‌چنین در این اصل قید شده است که تمام قوانین مصوبه مجلس باید توسط «هیئتی از مجتهدین و فقهای متدین» مورد بررسی قرار گیرند و هرگاه آن‌ها آن قوانین را مخالف «با قواعد مقدسه اسلام» تشخیص دهند، چنین قوانینی نمی‌توانند «قانونیت» یابند. در همین اصل چگونگی گزینش آن هیئت که نباید کم‌تر از پنج تن می‌بود، نیز تشریح شده است. هم‌چنین در اصل ۱۵ قید شد که فقط با «مجوز شرعی» می‌توان ملکی را تصرف کرد. در اصل ۱۸ «تحصیل و تعلیم علوم و معارف و صنایع آزاد است، مگر آن‌چه شرعاً ممنوع باشد». در اصل ۲۰ آن‌چه که «با دین مبین» در تضاد قرار داشته باشد، نمی‌تواند انتشار یابد و در اصل ۲۱ انجمن‌ها و اجتماعاتی که «مولد فتنه دینی و دنیوی» باشند، ممنوع شده‌اند. در اصل ۲۷ هرچند «قوای مملکت به سه شعبه تجزیه می‌شود»، اما قوه قضائیه تشکیل می‌شود از «محاکم

شرعیه در شرعیات و محاکم عدلیه در عرفیات»، یعنی دو سیستم حقوقی باید در کنار یکدیگر به وجود آیند. در اصل ۳۵ قید می‌شود که «سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص شاه مفوض می‌شود». به این ترتیب همان اندیشه کهن ایرانی مبنی بر این که شاهان از «نور ایزدی» برخوردارند، در قانون اساسی انقلاب مشروطه بازتولید می‌شود. در اصل ۷۱ قید شده است که «قضاوت در امور شرعیه با عدول مجتهدین جامع‌الشرائط است». و سرانجام در اصل ۸۳ آمده بود که «تعیین شخص مدعی عموم با تصویب حاکم شرع در عهده پادشاه است»^{۴۵} (۴۵).

روشن است که یک چنین قانون اساسی نمی‌تواند موجب پیدایش دولت سکولار گردد و بلکه کوششی است تا بتوان از یک سو جلوی بازتولید استبداد را گرفت و از سوی دیگر هویت دینی- فرهنگی- ملی ایرانی را حفظ کرد. در همین رابطه تلاش شد با به وجود آوردن نهادهای لازم، میان قوانین مصوبه مجلس (انسان) و قوانین الهی سازش و هم‌زیستی برقرار گردد. همین امر سبب شد تا در ایران به جای گام برداشتن به سوی دولت سکولار با پدیده‌های روبرو شویم که ساختار سنتی ایران را بازتاب می‌دهد و آشکار می‌سازد که در آن دوران گام نهادن به سوی دولت سکولار ممکن نبود. «متمم قانون اساسی» می‌کوشد دین اسلام را با دولتی که دارای ساختارهای دولت اروپائی است، آشتی دهد.

با این حال شرائط سیاسی و اجتماعی پس از انقلاب مشروطه، دخالت دولت‌های روسیه و انگلستان در سیاست داخلی ایران، مبارزه دائمی میان دربار، نیروهای اصلاح طلب و سنت‌گرایان بر سر قدرت، سبب شد تا تنها در دوره‌های مجلس اول و دوم (۱۹۱۱-۱۹۰۶) قانون اساسی مبنای کار حکومت‌ها قرار گیرد و از آن پس این قانون به طور کامل اجرا نشد و برخی از اصل‌های آن با شتاب به «قوانین متروکه»، یعنی به قوانین فراموش شده بدل گشت که از آن جمله‌اند، اصول ۲۹ و ۹۳-۹۰ که در آن ایران به «ایالات و ولایات» تقسیم شده بود و در آن‌ها باید «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» تشکیل می‌شدند. این اصول تا سقوط رژیم پهلوی هیچ‌گاه اجرا نشدند. هم‌چنین «مجلس سنا» که تشکیل آن در «متمم قانون اساسی» قید شده بود، پس از ۴۳ سال برای نخستین بار در سال ۱۹۵۰ تشکیل شد، آن‌هم با هدف افزایش قدرت شاه و محدود ساختن حوزه کارکرد مجلس شورای ملی. هم‌چنین تشکیل «هیئت پنج نفره از علما» برای بررسی قوانین مصوب مجلس نیز پس از چندی به بوته فراموشی سپرده شد.

محمدعلی‌شاه که در سال ۱۹۰۷ به سلطنت رسید، در نیمه سال ۱۹۰۸ قانون اساسی را از میان برداشت تا بتواند هم‌چون نیاکان خود از قدرت استبدادی بیکران برخوردار شود. اما پس از فرار او به روسیه، مجلس در سال ۱۹۰۹ میلادی دوباره تشکیل گردید و تا ۱۹۱۱ به کار خود ادامه داد و در این سال زیر فشار روسیه تزاری، منحل شد. در ۱۹۱۴ مجلس جدید کار خود را آغاز کرد، اما به خاطر آغاز جنگ جهانی اول و تهدیدهای انگلیس، این مجلس نیز مجبور شد کار خود را تعطیل کند.

در سال ۱۹۲۱ رضاخان و سید ضیاء به فرمان انگلیس کودتا کردند و حکومت منتخب مجلس را از کار برکنار ساختند. ۱۹۲۲ همان مجلس رضاخان را به‌عنوان فرمانده کل قوا برگزید و با این کار خود اصل ۵۰ قانون اساسی را زیر پا گذاشت که طبق آن شاه فرمانده کل قوا بوده و بنا بر اصل ۵۱ «اعلان جنگ و عقد صلح با پادشاه است». در سال ۱۹۲۵ مجلس شورای ملی بار دیگر بر خلاف اصل ۳۷ قانون اساسی عمل کرد که طی آن پادشاه باید از خانواده قاجار می‌بود. در سال ۱۹۲۵ «مجلس مؤسسان» تشکیل شد و رضاخان را با سه رأی مخالف^{۴۶} به شاهی برگزید و هم‌چنین اصول ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۴۰ قانون اساسی را تغییر داد. در سال ۱۹۳۸ اصل ۳۷ قانون اساسی اصلاح شد که مربوط بود به «ایرانی بودن» مادر شاه یا ولیعهد.^{۴۷}

در دوران رضا شاه مجلس به یک نهاد فرمایشی بدل گردید و او برخلاف قانون اساسی هم سلطنت کرد و هم حکومت. به عبارت دیگر استبداد تاریخی دیگر بار در ایران بازتولید شد. پس از سقوط رضاشاه، و حضور ارتش‌های متفقین در ایران، مردم توانستند در شهرهای بزرگ و به‌ویژه در تهران از آزادی انتخابات برخوردار گردند. اما با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بار دیگر حکومت استبدادی برقرار گشت و محمدرضا شاه هم‌چون پدر خود حکومت و سلطنت را به‌هم آمیخت.

نتیجه آن که نه انقلاب مشروطه توانست به استبداد پایان بخشد و نه قانون اساسی مشروطه توانست قدرت شاه مستبد را محدود سازد و نه جدائی دین از دولت تحقق یافت.

دیالکتیک دولت سکولار و جامعه مدنی

تا این‌جا توانستیم تا اندازه‌ای با واژه، مقوله و پدیده سکولار، سکولاریسم و دولت سکولار آشنا شویم و رد پای این واژه، مقوله و پدیده را در ایران بجوئیم. با این حال کاهش دولت سکولار به دولتی که تحت تأثیر دین قرار ندارد، و یا آن که دولت و دین

حساب خود را از يكديگر جدا ساخته‌اند، سبب گمراهی در شناخت دولت سکولار خواهد گشت.

از سوی دیگر با بررسی تاریخ سه سده کشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی خواهیم دید که میان دولت سکولار و جامعه مدنی Bürgerliche Gesellschaft رابطه‌ای دیالکتیکی وجود دارد، به‌گونه‌ای که یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. اگر بتوانیم به این دیالکتیک، یعنی به‌هم‌بستگی علیتی میان این دو پدیده پی بریم، در آن صورت به آسانی می‌توانیم نشان دهیم که دولت سکولار تنها در جوامع مدنی می‌تواند از حق وجود برخوردار باشد. بنابراین در این جستار به‌طور اختصار می‌کوشیم «جامعه مدنی» و دیالکتیک دولت سکولار و جامعه مدنی را مورد بررسی قرار دهیم. میان دولتی که از بطن جامعه مدنی می‌روید و دولتی که در جوامع پیشا-سرمایه‌داری وجود داشت، تفاوت‌هایی وجود دارد که باید بدان پرداخت.

در جوامع پیشاسرمایه‌داری، دولت مشروعیت خود را از آسمان (خدا) می‌گرفت و بنابراین فراسوی انسان‌هایی که به‌یک جامعه تعلق داشتند، قرار داشت. آن‌چه دولت انجام می‌داد، بیان اراده خدا بر روی زمین بود. در دوران فئودالیسم در اروپا، تمامی شاهان مشروعیت خود را از پاپ که نماینده پالوس Paulus که یکی از پیروان مسیح بود، دریافت می‌کردند و نوکران مسیح محسوب می‌شدند، زیرا در انجیل آمده است که عیسی از پیروان عادی خود به‌عنوان گوسفندان خویش نام برده است. در همین رابطه بنا به‌روایاتی که در چهار انجیل وجود دارند، مسیح پطروس را چوپانی می‌نامد که می‌خواهد بر «صخره» او کلیسای خود را بنا نهد. پطروس پس از درگذشت مسیح به رم می‌رود و در آن‌جا به تبلیغ دین جدید می‌پردازد و سرانجام به‌فرمان امپراتور نرون کشته می‌شود. جای او را پالوس می‌گیرد که به‌همراه او به رم سفر کرده بود. از آن پس پاپ‌ها خود را جانشین پالوس می‌نامند که عیسی مسیح او را به‌جانشینی خویش برگزیده بود. پاپ‌ها چوپانان مسیح بودند و شاهانی که مشروعیت خود را از پاپ‌ها دریافت می‌کردند، نوکران مسیح نامیده می‌شدند که به پاپ در هدایت مردم، یعنی گوسفندان مسیح، کمک می‌کردند تا از اصول مسیحیت منحرف نگردند و دچار گناه و معیصت نشوند. بنابراین فرد در جوامع پیشاسرمایه‌داری در برابر دولت از هر گونه حق و حقوقی محروم بود. این تنها اشراف و روحانیت وابسته به کلیسای مسیحیت بودند که نسبت به «گوسفندان مسیح» از همه گونه حقوقی برخوردار بودند. آن‌ها می‌توانستند

دهقانان وابسته به‌زمین را بفروشد و با بخرند، و در نقش قاضی آن‌ها را مجازات کنند و ...

با پیدایش سرمایه‌داری است که دولت برای نخستین بار در تاریخ منشأ آسمانی خود را از دست داد و به پدیده‌ای زمینی و این‌جهانی بدل گشت. اندیشه جامعه مدنی از بطن چنین روندی سربرآورد و دولت سکولار نیز بازتابی از همین روند تاریخی است. پیدایش دولت سکولار در اروپای غربی و امریکای شمالی هم‌راه با پیدایش جامعه مدنی Zivilgesellschaft است. نخستین کسی که در این باره سخن گفت، آدام فرگوسن Adam Ferguson^{۴۸} اسکاتلندی بود. او در سال ۱۷۶۷ «تاریخ‌چه جامعه مدنی» A history of civil society را منتشر کرد و در آن کتاب کوشید مبانی جامعه مدنی را ترسیم کند. فرگوسن در کتاب خود از يكسو نشان داد که منشأ اختلافات طبقاتی در روابط مالکیت نهفته است و از سوی دیگر آشکار ساخت که میان دولت و جامعه مدنی تمایزی وجود دارد. نزد او دولت «حوزه مصلحت عمومی» و جامعه مدنی «قلمرو منافع فردی» را در بر می‌گیرد. او هم‌چنین بر این باور بود که انسان برای آن که نفعی به‌دست آورد، به‌کار می‌پردازد و در پی به‌وجود آوردن مشاغل سودآور می‌رود. بنابراین هرگاه جامعه زمینه‌ای به‌وجود آورد که بر اساس آن بتوان استقلال و آزادی فرد را تضمین کرد، در آن صورت افرادی در اختیار دولت قرار می‌گیرند که توانایی کسب ثروت را دارند و می‌توانند آن‌چه را که به‌دست آورده‌اند، حفظ کنند. فرگوسن هم‌چنین مطرح کرد که خوشبختی فردی مهم‌ترین موضوع جامعه مدنی است، زیرا هر چند که فرد باید به‌جمع احترام گذارد، اما خوشبختی او منوط به‌وجود جامعه است و بنا بر این افراد چون عضو يك جامعه هستند، می‌توانند به‌بیش‌ترین خوشبختی ممکن که با طبیعت و سرشت‌شان سازگار است، دست یابند. بنابراین دولتی خوش‌بخت است که افراد جامعه برایش احترام قائلند و خواستار بقایش هستند و مردمی خوش‌بخت خواهند بود که داوطلبانه خود را جزئی از يك جمع (جامعه) بدانند.^{۴۹}

فریدریش هگل^{۵۰} که در هنگام رخداد انقلاب کبیر فرانسه ۱۹ ساله بود، بیش از هر فیلسوف دیگری به‌بررسی رابطه دولت و جامعه مدنی پرداخت. در اندیشه هگل مقوله «خانواده» These و «جامعه مدنی» برابر نهاده‌ای Antithese هستند که پدیده «دولت» هم‌نهاده Synthese آن دو است، یعنی تقابل «خانواده» و «جامعه مدنی» سبب پیدایش «دولت» می‌گردد. نزد هگل، خانواده نخستین اجتماعی است که فرد در آن می‌زید و چون «فرد» و «خانواده» از يكدیگر تفکیک‌ناپذیرند، در بطن چنین

مناسباتی شخص انضمامی die konkrete Person نمی‌تواند به عرصه تاریخ پا نهد و بلکه در بهترین حالت فردی که بتواند خود را از خانواده جدا سازد، می‌تواند به مثابه انسان مستقل و قائم‌به‌ذات به شخصیتی تاریخی بدل گردد.

از مراده دو یا چند «خانواده» «جماعت» Gemeinde به‌وجود می‌آید که هنوز با «جامعه» توفیر بسیار زیادی دارد. بنا بر اندیشه هگل رابطه «خانواده» با «جماعت» از نوع همان رابطه‌ای است که میان «فرد» و «خانواده» وجود دارد. همان‌طور که «فرد» نمی‌تواند خود را از «خانواده» مستقل سازد و همیشه جزئی از آن کل باقی می‌ماند، «خانواده» نیز نمی‌تواند بدون «جماعت» به زندگی خود ادامه دهد و خود را از آن مستقل گرداند. همان‌طور که «فرد» هویت خود را از «خانواده» می‌گیرد، «خانواده» نیز هویت خود را از «جماعت» کسب می‌کند.

نزد هگل با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری است که زمینه برای به‌وجود آمدن «جامعه» فراهم می‌گردد. به‌این ترتیب در اندیشه هگل «جامعه» همان «جامعه مدنی» است که از افرادی تشکیل شده است که دیگر بند نافع‌شان به «خانواده» و یا «جماعت» وابسته نیست. در بطن «جامعه مدنی» سرمایه‌داری است که برای نخستین بار شخص انضمامی پا به عرصه تاریخ گذاشته است که نیازها و خواست‌های خاص خویش را دارد. چنین شخصی هدفی جز رفع بل-اواسطه نیازهای خود ندارد و به‌همین دلیل هر کاری که انجام می‌دهد، هدف و موضوع آن، خود او می‌باشد. لیکن چنین شخصی با هزاران رشته مرئی و نامرئی به افراد انضمامی دیگری که هم‌چون او نیازهای خود را بر نیازهای دیگران مقدم می‌دارند، پیوسته است و به‌زودی روشن می‌شود که تأمین نیازهای فردی تنها از طریق هم‌کاری با دیگران می‌تواند تحقق یابد. به‌این ترتیب انسان اجتماعی، یعنی انسان متعلق به جامعه مدنی پا به عرصه تاریخ می‌گذارد.

نزد هگل برای آن که افراد بتوانند مستقل از یکدیگر بهترین زمینه‌ها را برای از میان برداشتن نیازها و خواست‌های خود فراهم سازند، به ساختاری نیازمندند که وابستگی آن‌ها به یکدیگر را سامان دهد. این ساختار در اندیشه هگل به مثابه «دولت بیرونی» der äußere Staat نمایان می‌شود. به‌این ترتیب «دولت بیرونی» چیز دیگری نیست، مگر همان «جامعه مدنی» که هدف از پیدایش آن برآورده ساختن نیازهای فردی اشخاص انضمامی است. بنابراین دولت دستگاهی است که می‌کوشد مابین نیازهای یک فرد و نیازهای افراد دیگر جامعه که در برابر نیازهای یک شخص انضمامی به‌مثابه نیازهای اجتماعی نمایان می‌شوند، نوعی توازن برقرار سازد و هم‌زمان زمینه‌ای

را فراهم آورد که تأمین نیازهای یک فرد بر تأمین نیازهای دیگران برتری نیابد. پس، هر چند که شخص انضمامی انسانی خودخواه است که خواسته‌ها و نیازهای خود را فراسوی خواسته‌ها و نیازهای اشخاص دیگر و حتی جامعه قرار می‌دهد، لیکن «جامعه مدنی» هنگامی می‌تواند از «گسستگی مادی و اخلاقی» مصون بماند که افراد دریابند تحقق نیازهای آنان تنها در فضائی می‌تواند فراهم گردد که دیگران نیز بتوانند امکان تحقق نیازهای خویش را بیابند. پس هم‌کاری جمعی برای برطرف ساختن نیازهای مشابه یکی از اصول تعیین‌کننده «جامعه مدنی» است. به‌این ترتیب جزئیت (یا فردیت) ویژه‌گی خود را به‌تدریج از دست می‌دهد و کلیت (جامعه) کم‌کم خود را می‌نمایاند. شخص انضمامی در عین ادامه موجودیت فردی خویش در جمع (کل) جذب می‌شود بی‌آن‌که خودمختاری خود را از دست بدهد. پس وجه دیگر جامعه مدنی عبارت است از تنظیم حقوق که فرد در برابر جمع و جامعه در برابر فرد دارد. بنابراین میان فرد و جامعه رابطه‌ای دیالکتیکی وجود دارد. این دیالکتیک از یک‌سو دارای وجه عام Allgemeinheit است و از سوی دیگر منافع ویژه فردی individuelle Besonderheit را مد نظر دارد. بنا بر اندیشه هگل، فردیت نمی‌تواند پیش از پیدایش جامعه به‌وجود آید و بلکه خود محصول جامعه معینی، یعنی جامعه سرمایه‌داری است. پس حقوق فردی تنها در جامعه مدنی قابل تحقق است و محصول دیالکتیک «آزادی و ضرورت» می‌باشد که ساختار چنین جامعه‌ای بر آن شالوده عمل می‌کند.

«جامعه مدنی» مجموعه‌ای از نهادهائی است که وظیفه دارند فرد را طوری تربیت کنند که بفهمد در صورتی می‌تواند به‌خواسته‌های فردی‌اش دست یابد که چیزی را مطالبه کند که دیگران نیز از حق مطالبه کردن آن برخوردار باشند، یعنی آن‌چه را که اکثریت یک جامعه به‌مثابه نیاز اجتماعی مطرح می‌کند، می‌تواند از استعداد بدل شدن به نیازهای فردی برخوردار شود. به‌عبارت دیگر تحقق نیازهای فردی تنها در بطن نیاز جمعی می‌تواند تحقق یابد. پس بین خواست فردی و جمعی رابطه‌ای ارگانیک یا اندام‌وار وجود دارد.

با توجه به آن‌چه گفته شد، دولتی که در جامعه مدنی به‌وجود می‌آید، نمودار «روح مطلق» هگلی است. آن‌چه که چنین دولتی تصمیم می‌گیرد و پیاده می‌کند، چیز دیگری نیست، مگر انعکاس «روح مطلق» در هیبت کارکردهای دولت. اما در عین حال «دولت ... پیش از آن که مقصد باشد، آغاز راه است. در درون دولت است که

خانواده نخست به حد جامعه مدنی گسترش می‌یابد. از خلال گسترش جامعه مدنی است که جوهر اخلاقی صورت نامتناهی به خود می‌گیرد».^{۵۱}

خلاصه آن که «نزد هگل جامعه مدنی مجموعه‌ای از کردارهای اجتماعی است که منطق اقتصاد سرمایه‌داری آن را تشکیل می‌دهد و بازتاب خلق و خوی بازار هستند، اما هستی‌ای متمایز از اقتصاد دارند».^{۵۲} و همان‌طور که دیدیم، این دو کانون عبارتند از «خانواده» و «دولت» و این برداشت که «جامعه مدنی» نه این است و نه آن، بلکه واسطه‌ای است میان این دو. به این ترتیب هر چه جزئی است، در قلمرو جامعه مدنی قرار می‌گیرد و هر چه دارای وجه عام و همه‌گیر است، بخشی از قلمرو دولت را تشکیل می‌دهد.

اما برای آن که جامعه بتواند به‌زندگی خود ادامه دهد، باید میان جز و کل واسطه‌هایی وجود داشته باشند که جز و کل بتوانند بر کارکردهای یلک‌دیگر نظارت داشته باشند. نظام کنترل هگل از دو رده تشکیل می‌شود که یکی دارای وجه عمومی است، نظیر دادگاه‌ها، ارگان‌های رفائی و شهرداری. با این‌که این نهادها بخشی از دستگاه دولت را تشکیل می‌دهند، اما هگل آن‌ها را در جامعه مدنی جای می‌دهد، زیرا این نهادها امنیت و مالکیت شخصی (جزئی) را تضمین می‌کنند. رده دوم از نظارت هگلی از نظارت سازمان‌های طبقاتی و صنفی تشکیل می‌گردد که جنبه کلی جامعه مدنی را در بر می‌گیرند. سازمان‌های طبقاتی و صنفی نهادهای واسطی هستند که میان فرد و دولت رابطه متقابلی ایجاد می‌کنند و توسط این نهادها هم دولت می‌تواند بر افراد و هم افراد بر دولت نظارت کنند.

در تفکر هگل جامعه مدنی به‌طور عمودی سازماندهی شده است که «در آن دولت در صدر نظام وساطت سیاسی جای دارد».^{۵۳} در اندیشه هگل با آن که جامعه مدنی پیش‌شرط پیدایش دولت نوین (دولت بورژوازی) است، اما در نهایت دولت نوین خود به پیش‌شرط تحقق جامعه مدنی بدل می‌گردد. «مدنیت جامعه مدنی بستگی به این دارد که به‌گونه‌ای عمودی به‌صورت دولت سامان یابد. بدین ترتیب در نهایت جامعه‌ی مدنی مطیع دولت و فرد مطیع کل می‌شود».^{۵۴} بر اساس همین درک هگل بر این باور نیست که میان جامعه و دولت تضاد وجود دارد و بلکه دولت باید مشروعیت خود را از جامعه کسب کند و دولتی که فقط از سوی مردم پذیرفته می‌شود، می‌تواند از مشروعیت مردمی برخوردار باشد.

مارکس با نقد «فلسفه حق» هگل، از یکسو بسیاری از اندیشه‌های او درباره جامعه مدنی را مورد تأیید قرار داد و از سوی دیگر برخی از نظرات او را نادرست دانست. برای آن که اندیشه‌های مارکس را در این باره بشناسیم، نخست بخشی از پیشگفتاری را که بر «نقد اقتصاد سیاسی» نوشته است، مورد بررسی قرار می‌دهیم. او در این نوشته توفیرهای اندیشه خود و هگل را چنین توضیح می‌دهد:

«نخستین کاری که در جهت از میان برداشتن شکی که مرا مورد هجوم قرار داده بود، انجام دادم، تجدیدنظری انتقادی بر فلسفه حق هگل بود، کاری که پیش‌گفتار آن در سال ۱۸۴۴ در «کتاب‌های سال فرانسه-آلمان» انتشار یافت. این پژوهش مرا به این نتیجه رساند که روابط حقوقی هم‌چون اشکال دولت را نمی‌شود به‌وسیله خود اشکال و یا از طریق تکامل عام شعور Geist انسانی توضیح داد، بلکه این امر بیشتر از همه در مناسبات زندگی مادی ریشه دارد که هگل کل آن مجموعه را بنا به‌روش انگلیسی‌ها و فرانسوی‌های سده ۱۸ "جامعه مدنی" نامید، اما کالبدشکافی جامعه مدنی در اقتصاد سیاسی قابل جستن است. پژوهش درباره این آخرین را که در پاریس آغاز کرده بودم، در بروکسل ادامه دادم، شهری که به‌خاطر فرمان اخراجی که آقای گیزه Guizot صادر کرده بود، بدانجا رفته بودم. نتیجه عمومی که به‌دست آوردم و آن به‌مثابه خط سرخی در تمامی پژوهش‌هایم مرا همراهی کرد را می‌توان چنین خلاصه کرد: انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگی خویش به‌روابط معینی، ضروری‌ای که از اراده آنها مستقل است، تن در می‌دهند که این خود بیانگر پله معینی از تکامل نیروی مولده آن‌ها است. مجموعه این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه، زیرپایه واقعی آن را تشکیل می‌دهد که بر روی آن روبنائی حقوقی-سیاسی قرار دارد که بیانگر اشکال معینی از خودآگاهی اجتماعی است. به‌طور کلی شیوه تولید زندگی مادی تعیین‌گر روندهای زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری است. این خودآگاهی انسانی نیست که هستی او را، بلکه برعکس، این هستی اجتماعی است که خودآگاهی او را تعیین می‌کند. در پله معینی از تکامل، نیروهای مولده مادی جامعه با مناسبات تولیدی موجود و یا آن که با آن چه که تنها بیان حقوقی آن است، یعنی با مناسبات مالکیت که تا کنون در محدوده آن فعال بودند، در تضاد قرار می‌گیرند. اشکال تکاملی نیروهای مولده این مناسبات را به‌زنجیرهایش تبدیل می‌کند. در نتیجه مرحله انقلاب‌های اجتماعی فرامی‌رسد. با دگرگونی شالوده‌های اقتصادی تمامی روبنای غول آسا نیز کم و بیش کندتر و یا با شتاب بیش‌تری دگرگون می‌شود. با نگرش چنین دگرگونی‌هایی باید

همیشه میان دگرگونی شرائط تولید اقتصادی مادی که منطبق با دستاوردهای علوم طبیعی قابل توضیح می‌باشند و دگرگونی‌های حقوقی، سیاسی، دینی، هنری یا فلسفی، خلاصه آن اشکال ایدئولوژیک که سبب خودآگاهی انسان‌ها بر آن مشکل و از میان برداشتن آن می‌شود، تفاوت گذاشت. همان‌گونه که یک فرد را نه بنا بر ظاهرش مورد قضاوت قرار می‌دهیم، به همان‌گونه نیز نمی‌توانیم درباره چنین مرحله‌ای از دگرگونی‌ها با خودآگاهی خویش قضاوت کنیم و بلکه باید همین خودآگاهی را با تضادی که میان زندگی مادی، یعنی مشکلی که میان نیروهای مولده اجتماعی و مناسبات تولیدی وجود دارد، توضیح دهیم. یک صورت‌بندی اجتماعی هیچ‌گاه فرو نمی‌پاشد، تا زمانی که تمامی نیروهای مولده‌ای که مناسب آن است، رشد نکرده باشند و مناسبات تولیدی عالی‌تری جای آن چه را که موجود است نمی‌گیرد، تا زمانی که شرائط وجودی مادی این یک در دامن جامعه کهن زائیده نگشته است. به همین دلیل نیز بشریت همیشه در برابر خود قضایائی را قرار می‌دهد که قادر به حل آن است، زیرا هرگاه دقیق‌تر بنگریم، خواهیم دید که قضایا همیشه در جایی به‌وجود می‌آیند که شرائط مادی حل آن‌ها موجود است و یا آن که روند پیدایش‌شان فراهم گشته است».^{۵۵}

با توجه به آن‌چه مارکس در این پیشگفتار مطرح ساخت، می‌توان به‌این نتیجه رسید که مارکس برخلاف هگل جامعه مدنی را پیش‌شرط پیدایش دولت می‌داند و به‌همین دلیل در دستگاه اندیشه او دولت همیشه محصول ساختار زیربنائی است که شالوده جامعه بر آن استوار است. به‌این ترتیب در اندیشه مارکس جامعه مدنی بازتاب دیالکتیکی روابط زیربنائی و روبنائی است، نه بیش‌تر و نه کم‌تر.

سکولاریسم دوران پهلوی

تا زمانی که تزاریسیم در روسیه حکومت می‌کرد، ایران میان روسیه و انگلیس تقسیم شده بود، روس‌ها شمال ایران را منطقه امنیتی خود تلقی می‌کردند و انگلیس‌ها جنوب ایران را در اختیار داشتند تا هم منابع نفت ایران را استخراج کنند و هم آن که از گسترش نفوذ روسیه و دست‌یابی این کشور به سواحل خلیج فارس جلوگیری کنند. بخشی میانی ایران نیز «منطقه بی‌طرف» اعلان شده بود تا نیروهای نظامی دو امپراتوری برای این که کار به‌جاهای باریک نکشد، با یک دیگر در ایران روبه‌رو نشوند.

اما پس از فروپاشی تزاریسیم در روسیه، تمامی ایران به‌منطقه امنیتی انگلیس بدل گشت. با به‌قدرت رسیدن بلشویک‌ها، روسیه گرفتار جنگ داخلی شد و انگلیس که در آن دوران «ژاندارم منطقه» بود، خود را مجبور دید برای جلوگیری از گسترش نفوذ «کمونیسم» به کشورهای هم‌جوار روسیه، دورتا دور روسیه انقلابی نوعی «نوار امنیتی» به‌وجود آورد و این امر ممکن نبود مگر آن که در کشورهای هم‌جوار روسیه دولت‌هائی مقتدر که سر سپرده امپراتوری انگلستان بودند، مستقر می‌گشتند. به‌این ترتیب سرنوشت ایران باید کاملاً دگرگون می‌شد.

تا آن زمان و به‌ویژه پس از اشغال نظامی مناطق شمالی و جنوبی ایران توسط ارتش‌های روسیه تزاری و انگلستان دولت مرکزی بیش از اندازه ناتوان شده و در غیاب مجلس که به‌فرمان انگلیس تعطیل گشته بود، دربار قاجار آلت دست مأموران و نمایندگان این دو دولت بیگانه می‌نمود. به‌همین دلیل نیز ناامنی و هرج و مرج هم‌راه با فقر و قحطی سراسر ایران را فراگرفته بود.

نخست انگلستان زمینه را برای نخست‌وزیری وثوق‌الدوله فراهم ساخت تا بتواند توسط او فضای سیاسی کشور را برای تصویب «قرارداد ۱۹۱۹» آماده سازد که بر اساس آن، ایران داوطلبانه می‌پذیرفت که دولت انگلیس قیم ایران شود و دولت ایران موظف بود هزینه تشکیل ارتشی را بپردازد که رهبری آن باید در دست افسران انگلیسی قرار می‌داشت. یکی از وظایف این ارتش آن بود که نیروهای آزادی‌خواه را سرکوب کند و زمینه را برای تحقق دولت مرکزی نیرومند که بتواند دیکتاتوری خود را بر سراسر کشور گسترش دهد، هموار سازد. وظیفه دیگر این ارتش حفاظت از مرزهای مشترک ایران و شوروی بود، تا اندیشه‌های سوسیالیستی نتوانند از آن کشور به ایران رخنه کنند. هم‌چنین بر اساس آن «قرارداد»، سیستم مالی ایران باید توسط کارشناسان انگلیسی اداره می‌شد. اما مقاومت مردم سبب شد تا احمد شاه^{۵۶} این قرارداد را امضاء نکند و در نتیجه انگلستان به‌این نتیجه رسید که باید راه دیگری را برای استقرار استعمار خویش بر ایران برگزیند.

تا آن‌زمان در مناطق مختلف ایران کانون‌های شورش و مقاومت وجود داشتند که مهم‌ترین آن جنبش جنگل به‌رهبری میرزا کوچک‌خان در گیلان بود. دیری نکشید که «کمونیست»های ایران که در «حزب کمونیست ایران» سازماندهی شده و از پشتیبانی بلشویک‌های آذربایجان شوروی برخوردار گشته بودند، به‌این جنبش پیوستند، با این

هدف که به پایتخت هجوم برند و پس از فتح تهران، در ایران نیز «جمهوری سوسیالیستی» را برقرار سازند.

با توجه به وضعیت موجود، انگلستان تصمیم گرفت با دست زدن به کودتا حکومت مرکزی را به طور کامل به خود وابسته سازد تا بتواند برنامه‌های درازمدت خود را در ایران متحقق گرداند. بنا بر اسناد تاریخی، طرح کودتای ۱۹۲۱ توسط آبرونساید انگلیسی ریخته شد تا با تشکیل یک ارتش مرکزی نیرومند، دولت ایران بتواند پیش از خروج نیروهای انگلیس از ایران، از پیش‌روی قوای جنگل به رهبری احسان‌الله خان و خالو قربان به‌سوی قزوین و تصرف تهران جلوگیری کند. به این ترتیب نقشه کودتا به‌رهبری سید ضیاء^{۵۷} و رضاخان میرپنج^{۵۸} که فرمانده قوای قزاق بود، در ۱۹۲۱ تحقق یافت^{۵۹}. از آن پس تا ۱۹۲۵ که مجلس مؤسسان رضاخان را به‌شاهی برگزید، رضاخان عضو اصلی تمامی کابینه‌هایی بود که در این دوران تشکیل شدند. یک دوره نیز خود او نخست‌وزیر شد تا بتواند به‌تمامی قدرت سیاسی چنگ اندازد. رضاخان توانست با ارتشی که در اختیار داشت و سلاح‌هایی که انگلستان در اختیار او نهاده بود، طی این سال‌ها تمامی مقاومت‌های منطقه‌ای را سرکوب کند و به این ترتیب «امنیت» را در ایران مستقر سازد. همین امر سبب شد تا بسیاری از نیروهای پیش‌رو و روشنفکرانی چون عارف قزوینی و میرزاده عشقی از پادشاهی او پشتیبانی کنند. حتی «حزب کمونیست» ایران او را نماینده «بورژوازی» بومی نامید که در پی استقلال خود از سرمایه‌داری امپریالیستی بود!!!

به این ترتیب زمینه برای «استقرار یک حکومت پلیسی و نظامی خشن و گسترش "امنیت" در سراسر کشور و جلوگیری از نفوذ افکار اشتراکی از مرزهای شمالی» که توسط حکومت انگلستان برای ایران برنامه‌ریزی شده بود، فراهم گردید^{۶۰}.

قدرت‌یابی رضاخان در ایران همراه است با قدرت‌یابی اتاتورک^{۶۱} در ترکیه. اتاتورک نیز هم‌چون رضاخان افسر ارتش بود و توانست با تکیه بر ارتش، امپراتوری عثمانی را سرنگون کند و با کپی‌برداری از قانون اساسی ۱۹۱۶ فرانسه، جمهوری لائیک را در این کشور مستقر سازد. «اصلاحات» اتاتورک بسیار دامنه‌دارتر از «اصلاحاتی» بود که رضا شاه طی ۱۶ سال سلطنت خود توانست در ایران متحقق سازد. در ترکیه روحانیت به زائده‌ای از دیوانسالاری دولتی بدل گشت، زیرا روحانیون حقوق‌بگیر دولت شدند و در نتیجه وابسته به قدرت سیاسی. در آن‌جا «حجاب اسلامی» ممنوع شد و مردان باید

لباس‌های اروپائی به تن می‌کردند و حتی الفبای لاتین جانشین الفبای عربی/فارسی گشت که تا آن زمان در امپراتوری عثمانی رواج داشت.

برخی از ایران‌شناسان اروپائی بر این باورند که رضاشاه تحت تأثیر برنامه‌های سازندگی اتاتورک قرار گرفت و به همین دلیل به آن کشور سفر کرد تا از نزدیک با اتاتورک در باره برنامه‌های او گفتگو کند. اما برخی دیگر از تاریخ‌پژوهان اروپائی بر این نظرند که اتاتورک در ترکیه و نیز رضاشاه در ایران سیاستی را پیاده کردند که انگلستان خواهان تحقق آن در منطقه بود، مبنی بر استقرار حکومت مرکزی قدرقدرت و نابودی تمامی نهادهای دموکراتیک در این دو کشور تا قدرتمندان خارجی و داخلی بتوانند بدون کنترل افکار عمومی پروژه‌هایی را پیاده کنند که با منافع آن‌ها هم‌سوئی داشتند.

در دوران رضاشاه ساختار ارتش به‌سبک ارتش‌های اروپائی نوسازی شد. هم‌چنین امور مالی و حسابداری اروپائی جانشین حسابداری سنتی گشت. دیگر آن که نظام قضائی ایران بنا بر سبک کشورهای اروپائی سازمان‌دهی شد و بدون آن که قانون اساسی مشروطه تغییر کند، روحانیت از حق قضاوت محروم گشت و برای نخستین بار ایران صاحب قانون مدنی گردید که از کشورهای اروپائی کپی‌برداری شده بود. نظام آموزش و پرورش اروپائی جانشین «قرآن‌خانه»ها گشت و به تدریج در همه شهرهای ایران دبستان و دبیرستان ساخته شد. هم‌چنین برای نخستین بار در تهران دانشگاه ساخته شد تا بتوان بخشی از کارشناسانی را که دولت و صنایع داخلی بدان نیازمندند، در درون کشور پرورش داد. با اعزام دانشجو به خارج از کشور، آن هم با هزینه دولت، کوشش شد برای دانشگاه‌های ایران کادرهای متخصصی که از دانشگاه‌های اروپا فارغ‌التحصیل شده بودند، پرورش یابند. دیگر آن که به تقلید از ترکیه، در ایران نیز قانون «رفع حجاب اجباری» تصویب شد و زنان و مردان باید به سبک اروپائیان لباس می‌پوشیدند.

در کنار این اقدامات، در بخش زیرساخت نیز سرمایه‌گذاری شد. در این دوران نخستین بنادر مدرن ایران در خرم‌شهر و بندرپهلوی ساخته شدند. خط راه‌آهنی نیز برنامه‌ریزی شد که خلیج فارس و دریای خزر را به هم می‌پیوست. هم‌چنین به تدریج راه‌های شوسه آسفالتی ساخته شدند و در نتیجه سرمایه‌گذاری دولت و بخش خصوصی، برخی صنایع مدرن مصرفی هم‌چون کارخانه‌های قند و شکر و پارچه‌بافی در ایران به‌وجود آمدند. طرحی نیز برای تأسیس کارخانه ذوب آهن تهیه شده بود که در نتیجه

سقوط رضاشاه پیاده نگشت و تقریباً ۲۵ سال پس از سقوط او، نخستین کارخانه ذوب آهن ایران در اصفهان ساخته شد.

در رابطه با سیاست انگلیس، رضاشاه سیاست سرکوب آزادی خواهان را در پیش گرفت و بسیاری از کادرهایی هم چون دکتر ارنانی که با هزینه دولت برای تحصیل به اروپا فرستاده شده و در آنجا با افکار مارکسیستی و بلشویکی آشنا گشته بودند، پس از بازگشت به ایران و تشکیل یک گروه سیاسی مخفی دستگیر و زندانی شدند. چهره‌های سیاسی سرشناسی چون مدرس به دست عوامل رژیم پهلوی کشته و یا هم چون دکتر مصدق زندانی و خانه نشین شدند.

طی سال‌های ۱۹۳۲-۳۳ با کمپانی نفت بریتیش پترولیوم قرارداد جدیدی بسته شد که طی آن کمپانی نفت انگلیس از منافع بسیار بیش تری برخوردار گردید. اما مردم ایران از محتوای آن قرارداد آگاهی نیافتند. حتی در «مجلس شورا» نیز به طور سربسته درباره محتوای آن قرارداد سخن گفته شد.

این برنامه‌های «اصلاحی» دارای دو سویه بودند. یک سویه آن بود که به خرج مردم ایران جاده‌های شوسه و راه آهن ساخته شدند تا کمپانی نفت بریتیش پترولیوم بتواند ساده تر و بیش تر منابع نفت ایران را غارت کند و سویه دیگر آن بود که مردم ایران نیز از امکان بهره برداری از این زیرساخت‌ها برخوردار گشتند. دکتر مصدق در نطق‌های تاریخی خود که پس از جنگ جهانی دوم در دوره‌های مختلف مجلس شورای ملی ایراد کرد، به این دوگانگی اشاره کرده است.

دیگر آن که در دوران پهلوی کوشش شد چنین وانمود شود که رشد و عظمت ایران در دوران پیش از اسلام به خاطر وجود سیستم «شاهنشاهی» بوده است و به همین دلیل سیستم «شاهنشاهی» با جامعه مدنی که چیزی نیست مگر روند تراکم یافته «سیکولاریسم»، در تضاد قرار ندارد. اما دیدیم که استبداد پهلوی کوشید تا اندیشه علمی را تنها به روند تولید و خدمات اداری محدود سازد و آن را به حوزة «جامعه مدنی» راه ندهد. رژیم پهلوی از هرگونه بحثی در رابطه با عقلانی و منطقی بودن سیستم «شاهنشاهی» جلوگیری کرد و به همین دلیل می توان گفت که انقلاب ضدپهلوی نتیجه تضادی بود که مابین شیوه تولید مدرن و نهاد استبدادی حکومت به وجود آمده بود. تا کنون در تاریخ دیده نشده است نهادهایی که هم دیگر را نفی می کنند و ادامه حیات یکی منوط به نابودی و فروپاشی دیگری است، بتوانند برای مدتی طولانی در کنار یک دیگر دوام آورده و با یکدیگر همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند. بنابراین دیر یا زود

باید این تضاد به سود یکی از متضادها حل می گشت و از آنجا که شیوه تولید شیرازه زندگی مردم را دگرگون می سازد و در این رابطه بازگشت به عقب دیگر ممکن نیست، لاجرم استبداد سیاسی که با اندیشه علمی جامعه مدنی هم سوئی ندارد، باید از میان برداشته می شد.

اما با پیدایش سلطنت پهلوی از نقش دولت در اقتصاد ملی به هیچ وجه کاسته نشد. نخست آن که رضا شاه بهترین روستاهای حاصل خیز را به زور از مالکین آن‌ها غصب کرد و به مالکیت خود درآورد و به بزرگترین مالک ارضی کشور بدل گشت.^{۶۲} دیگر آن که در دوران او دولت با تأسیس ادارات دولتی، بانک‌های دولتی، سیستم آموزش و پرورش مدرن، ارتش مدرن و حتی بیمارستان‌های دولتی و غیره به بزرگترین کارفرمای کشور بدل گشت. در کنار آن، بیش تر صنایع بزرگی که در آن دوران به وجود آمدند، به جز صنعت نفت که بزرگترین شاخه صنعتی ایران بود، همه گی در مالکیت دولت قرار داشتند که عبارت بودند از ۸ کارخانه قند، ۳ کارخانه سیمان سازی، یک کارخانه اشباع چوب، یک کارخانه چای سازی، یک کارخانه حریربافی و یک کارخانه چیت سازی. البته در بخش خصوصی نیز در این دوران سرمایه گذاری‌های صنعتی انجام گرفت، منتهی با این توفیر که بیش تر کارخانه‌هایی که تأسیس شدند، کوچک بودند. مهم ترین این سرمایه گذاری‌ها با تأسیس ۳۰ کارخانه و کارگاه در بخش پارچه بافی بود.^{۶۳} بر اساس آماری که در دست است، در سال ۱۳۲۰، یعنی آخرین سال سلطنت رضا شاه کل تولید ناخالص ملی ایران چنین ترکیبی داشت: کشاورزی ۵۸/۹٪، دامداری ۶/۱۱٪، صنایع ۱۸/۴٪، صنایع خانگی ۴/۶٪ و رشته‌های دیگر ۶/۵٪. در نتیجه گسترش صنایع در سال ۱۹۴۰ در ۳۸۲ کارخانه بزرگ کشور روی هم ۴۴۹۵۴ کارگر شاغل بودند که ۸۰٪ آنان کارگران غیرماهر (غیرمتخصص) بودند.^{۶۴} این آمار نشان می دهند که در دوران رضا شاه مناسبات سنتی هم چنان مناسبات غالب بودند و دولت مرکزی بزرگترین نیروی اقتصادی بود، امری که زیرساخت دیکتاتوری و استبداد رضا شاه را تشکیل می داد.

پروژه «اصلاحات ارضی» که اجرای آن در دوران ریاست جمهوری کندی توسط دیوانسالاری امریکا بر حکومت ایران تحمیل شد، زمینه را برای دگرگونی روابط سنتی هم وار ساخت. تولید ناخالص ملی ایران در سال‌های ۵۷-۱۳۵۶، یعنی سال سقوط خاندان پهلوی، برابر با ۳۷۰۲/۴ میلیارد ریال بود که سهم کشاورزی برابر با ۹/۲٪، صنعت ۱۸/۵٪، نفت ۳۴/۷٪ و خدمات برابر با ۳۴/۶٪ بود. با توجه به این حقیقت که

سهم خدمات دولتی برابر با ۱۰/۹٪ از کل تولید ناخالص ملی قرار داشت. در نتیجه می‌توان دریافت که دولت در آن زمان نیز بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی بود، زیرا در کنار خدمات دولتی (۱۰/۹٪)، صنعت نفت (۳۴/۷٪)، آب و برق (۱/۱٪) و بیش از نیمی از تولید در بخش‌های صنعت و ساختمان، به‌طور کامل در اختیار دولت قرار داشتند. روی‌هم می‌توان نتیجه گرفت که در آن دوران ۵۵/۴٪ از تولید ناخالص کشور توسط دستگاه دولت کنترل می‌شد.^{۶۵} همین امر آشکار می‌سازد که تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت خود زمینه‌ساز تداوم استبداد آسیائی در ایران بود.^{۶۶}

جمهوری اسلامی یا حکومت ضد سکولاریسم

گفتیم که انقلاب ۱۳۵۷ نخستین انقلاب ضدسکولاریستی در تاریخ جهان بود. و دیدیم که در ایران به‌جای آن که حکومت به‌دست نیروهای بی‌افتد که با خرد و دانش ضدیت ندارند و خواهان به‌وجود آوردن دولتی مدرن هستند که بر اساس اندیشه علمی عمل کند، قدرت سیاسی به‌دست نیروهای دین‌باور افتاد که در آغاز قدرت‌یابی خود با هرگونه اندیشه علمی آشکارا دشمنی می‌ورزیدند. به‌این ترتیب چنین به‌نظر می‌رسد که مابین هدف انقلاب ۱۳۵۷ که در پی از میان برداشتن تضاد میان حکومت استبدادی و مدیریت و تولید صنعتی متکی بر اندیشه علمی بود و حکومت استبدادی دینی که پس از پیروزی انقلاب بر ایران استقرار یافت و در آغاز پیدایش خویش با هرگونه نمودهای اندیشه و دستاوردهای علمی خصومت ورزید و حتی برای چند سال دانشگاه‌ها را بست و نهادهای علمی را تعطیل کرد، تضادی بارز وجود دارد. اصولاً چگونه انقلابی با آن‌چنان اهداف توانست زمینه‌ساز پیدایش چنین حکومتی گردد؟

اگر بخواهیم برای آن‌چه که در ایران رخ داده است، توضیحی معقول بیابیم، در آن صورت باید از همان‌جای تاریخ بی‌آغازیم که در غرب زمینه برای پیدایش روند «سکولاریسم» فراهم گردید، یعنی باید به‌دورانی از تاریخ بازگردیم که خُرده بورژوازی اروپا با اتکال به‌باورهای مذهبی خویش کوشید به‌حکومت خودکامه فئودالی که مانعی بر سر راه رشد او بود، خاتمه دهد.

در ایران، سلطنت پهلوی در رابطه با نیازهای بازار جهانی و به‌ویژه ضرورت‌های سرمایه‌داری انگلستان به‌وجود آمد و کوشید ایران را در تناسب با آن ضرورت‌ها «مدرنیزه» کند و در این رابطه در ایران شهرنشینی رشد کرد و با تأسیس کارخانه‌های صنعتی و تقسیم اراضی، زندگی سنتی توده‌های شهری و روستائی دچار تحولی اساسی

گردید. از یکسو هجوم مردم روستائی به‌شهرها شتاب یافت و از سوی دیگر مابین مدیریت علمی تولید و حکومت استبدادی رابطه‌ای غیرعقلانی به‌وجود آمد. حکومت که خود وابسته به‌سرمایه‌داری جهانی بود، به‌جای آن که شتاب صنعتی کردن جامعه را بر اساس ظرفیت‌های درونی جامعه ایرانی تنظیم کند، باید برای بازگرداندن درآمد نفت به‌کشورهای متروپل سرمایه‌داری سیاستی را تعقیب می‌کرد که بر اساس آن، نهادهائی در ایران به‌وجود آمدند که برای به‌کار انداختن آن نه کارگر و نیروهای متخصص و نه مدیریت ایرانی وجود داشت و در نتیجه باید کارگر و مهندس و مدیریت فنی و اقتصادی را از خارج می‌آوردند. به‌همین دلیل ایران صاحب ارتشی شد که بدون چهل هزار مستشار نظامی امریکائی نمی‌توانست از ایران زیر سلطه پهلوی دفاع کند و کارخانه‌هایی در ایران نصب شدند که خانواده پهلوی و سرکردگان حکومت برای بستن قراردادهای خرید آن میلیون‌ها دلار از شرکت‌های خارجی رشوه دریافت کرده بودند. حکومت مأموریت داشت «ثروت بادآورده» نفت را به «باد» دهد. تقسیم ناعادلانه این ثروت در سطح جامعه، حضور میلیون‌ها روستائی در شهرها که به‌خاطر فقدان تخصص و عدم کارائی خویش قادر نبودند درمناسبات تولیدی صنعتی مدرن جذب گردند و به‌حاشیه‌نشینان شهرها بدل گردیده و در حصیرآبادها، حلبی‌آبادها و بی‌غوله‌ها به‌سر می‌بردند، خود زمینه را برای حضور ذهنیت مذهبی در شرایط انقلابی فراهم ساخته بود. انقلاب ۱۳۵۷ پیش از آن که انقلاب شهروندان علیه استبداد پهلوی باشد، انقلاب روستائینان علیه استبداد شهروندی بود. آن‌ها با پیروزی در انقلاب، استبداد ویژه خویش، یعنی استبداد سیاسی- مذهبی را که در جامعه سنتی روستائی دارای هویت و تاریخ‌چه بود، بر سراسر ایران حاکم ساختند.

در این روند انقلابی کسی چون خمینی برای حفظ قدرت سیاسی در دستان اولیگارشی روحانیت، مجبور شد برخلاف سنت‌ها و اصول دین عمل کند. او به‌زنان حق رأی و شرکت در انتخابات را داد. دین‌گرایان هوادار «حکومت مشروعه» پذیرفتند که انسان نیز می‌تواند واضع «قانون» گردد و «مجلس شورای اسلامی» که نمایندگان آن از سوی مردم برگزیده می‌شوند، باید از چنین صلاحیتی برخوردار باشند. آن‌ها پذیرفتند که دولت مدرن برای ادامه حیات خود به‌سیستم مالیاتی مدرن نیازمند می‌باشد که پدیده‌ای بسیار فراتر از «خمس» و «ذکات» است.

آن‌ها با توجه به‌ضرورت‌های زمان پذیرفتند که «قانون اساسی» جمهوری اسلامی به «همه‌پرسی» نهاده شود و مشروعیت نظام اسلامی را به رأی مردم وابسته ساختند.

خلاصه آن که سنت گرایان دینی به خاطر تسلط بر نهادهای دولت مدرن، خود به نوآوری و بدعت گذاری در اصول دین پرداختند، یعنی همان روندی که در اروپا رخ داد، در ایران نیز تحقق یافت. روحانیت شیعه در ایران، هم چون روحانیت پروتستان در اروپا نخستین نیروئی است که در جهت نوسازی دین گام برمی دارد که بدون آن زمینه های حقوقی لازم برای پیدایش روند «سکولاریسم» و تحقق جامعه مدنی نمی توانند بوجود آیند.⁶⁷

هر چند چنین به نظر می رسد که با پیروزی حکومت دینی روند «سکولاریسم» در ایران با بن بست مواجه شده است. اما در عین حال حکومت اسلامی که از یکسو استبداد سیاسی - مذهبی سنتی را نمایندگی می کند، از سوی دیگر با کارکردها، ناهنجاری ها و ناکامی های خود به رشد و گسترش روند «سکولاریسم» بیش از هر زمان دیگری یاری رسانیده است. اینک غالب شهروندان ایران پی برده اند که برای دستیابی به یک زندگی «دنیوی» باید به جدائی دین از سیاست تحق بخشید، زیرا «وقتی سیاست غیر مقدس می شود و دین مقدس می ماند، آن دو از هم جدا می شوند».⁶⁸ بر پایه همین روند از انکشاف فکری است که می بینیم بخشی بزرگ از بهترین اندیشمندان دینی ایران خود امروز به ضرورت جدائی سیاست از دین پی برده و مبلغ این اندیشه گشته اند. حتی بخشی از لایه های همین حکومت نیز وجود پدیده «ولایت فقیه» را برای دوام جامعه لازم ندانسته و خواهان حذف آن از قانون اساسی است. به عبارت دیگر می توان مدعی شد که روند «سکولاریسم» تا پیش از انقلاب بر اساس الگوهای وارداتی در جامعه پیاده می شد و چون از ضرورت های زندگی بلاواسطه مردم سرچشمه نمی گرفت، به همین دلیل نیز در زندگی و رفتار و کردار اجتماعی آن ها تأثیری پی گیر نداشت و حال آن که تازه پس از پیروزی انقلاب اسلامی است که روند «سکولاریسم» بیش از هر دوران دیگری در جامعه به موضوع اصلی زندگی روزمره توده ها گره خورده و چون جامعه باید دیر یا زود به مسائل زندگی روزمره خود پاسخی مطلوب دهد، بنابراین بحث در رابطه با جنبه های گوناگون «سکولاریسم» به ضرورتی اجتماعی بدل گشته است. روشن است که این روند سرانجام به جدائی سیاست از دین و غلبه اندیشه علمی - عقلانی بر اندیشه دینی منجر خواهد شد.

انقلاب ضدسکولاریستی ۱۳۵۷ نه فقط «مشروع خواهان» را به قدرت سیاسی رساند، بلکه سبب تثبیت و تداوم استبداد سیاسی در ایران شد. در این دوران تمرکز اقتصاد در دستان دولت بیش تر از دوران پهلوی گشت، زیرا از یکسو فرار بسیاری از

کارخانه داران بخش خصوصی از ایران سبب شد تا هادهای دولتی اجباراً مدیریت آن کارخانه ها را به دست گیرند، از سوی دیگر دولت برای درهم شکستن محاصره اقتصادی که توسط امریکا علیه رژیم اسلامی سازماندهی شده است، مجبور شد در بخش صنایع سنگین سرمایه گذاری های کلان کند و در نتیجه به سهم صنایع دولتی نسبت به صنایع خصوصی بسیار افزوده گشت. هم چنین به خاطر بالا رفتن سرسام آور بهای نفت، درآمد دولت از فروش نفت تقریباً دو برابر گشته است و در حال حاضر به تقریباً ۶۰ تا ۱۰۰ میلیارد دلار در سال بالغ می شود. همین تمرکز بیش از اندازه اقتصاد در دستان نهادهای دولتی سبب استمرار استبداد آسیائی در ایران گشته است.

اما برعکس دوران پهلوی، هیئت حاکمه کنونی ایران از لایه های گوناگون تشکیل شده است که به «محافل» گوناگون اجتماعی وابستگی دارند. هر یک از این لایه ها بخشی از نهادهای دولتی را در اختیار خود گرفته و با آن ابزار بخشی از اقتصاد دولتی را در کنترل خود دارد. منافع متضاد این لایه ها حتی سبب می شود که هر از گاهی مبارزه این جناح ها خود را در اشکال مبارزه بخشی از نهادهای دولتی علیه بخش های دیگر نمایان سازد. در حال حاضر نهادهای نظامی توانسته اند بزرگ ترین بخش از نهادهای اقتصاد دولتی را در دستان خود متمرکز سازند و همین امر سبب سلطه این جناح بر دیگر جناح های هیئت حاکمه گشته است. پیروزی احمدی نژاد در انتخابات ریاست جمهوری، بازتاب سلطه اقتصادی این جناح بر دیگر لایه های هیئت حاکمه است.

نتیجه گیری

با توجه به آن چه نوشتیم، می توان بغرنج جنبش آزادی خواهانه ی مردم ایران و شکست تلاش یکسده ساله برای تحقق پروژه دموکراسی در ایران را چنین خلاصه کرد:

- ۱- زیرپایه استبداد سیاسی در ایران را مالکیت دولتی بر صنایع و نهادهای اقتصادی تشکیل می دهد.
- ۲- تا زمانی که اقتصاد دولتی وجه غالب از اقتصاد ملی را تشکیل می دهد و این تناسب به نفع مالکیت و اقتصاد خصوصی دگرگون نشود، زیرساخت مناسب برای تحقق پروژه دموکراسی در ایران هموار نگشته است و استبداد سیاسی خود را هم چنان باز تولید خواهد کرد.

پانویس‌ها:

¹ «انقلاب فرانسه» در دو جلد، نوشته آلبر سوپول، ترجمه نصرالله کسرائیان و عباس مخبر، انتشارات شباهنگ، تهران ۱۳۷۰.

² بر اساس تعالیم برخی از رسولان و به ویژه تعلیمات یوحنا، عیسی مسیح پیش از آن که جهان به پایان خود رسد، از ملکوت الهی به زمین باز می‌گردد و کسانی را که در دوران حیات خود دینداران مؤمن بوده‌اند، برمی‌گزیند و به‌همراه آنان برای هزار سال امپراتوری بهشتی را در همین دنیای خاکی به‌وجود می‌آورد. به این اندیشه در دیانت مسیح شیلیائسم می‌گویند که بر اصل زندگی دوباره بنا شده است و بر آن «قیامت اول» نیز نام نهاده‌اند. مسیح مردگان مؤمن را بار دیگر زنده می‌کند تا بتوانند به مدت هزار سال از لذت‌های این جهان که در دوران حیات خود از آن به نفع دینداری چشم‌پوشی کرده بودند، بهره‌مند گردند. در این رابطه می‌توان به «مکاشفه یوحنا رسول» باب ۲۰ تا ۲۲ مراجعه کرد. البته کلیسای کاتولیک و پروتستان این نظریه را قبول ندارند و در طول تاریخ خود با این اندیشه به شدت مبارزه کرده‌اند.

³ «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، تألیف جان ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات پیروز، تهران، ۱۳۴۸.

⁴ در ترجمه آلمانی انجیل برای ترجمه واژه ملکوت از واژه Reich استفاده شده است که معنای دیگر آن امپراتوری است. به همین دلیل نیز نازیست‌های آلمانی حکومت هیتلر را «رایش سوم» می‌نامیدند که پس از دو امپراتوری پیشین بنا شده بود و قرار بود تا هزاره سوم پس از میلاد دوام داشته باشد. آن‌ها در تبلیغات خود از امپراتوری هزار ساله آلمان سخن می‌گفتند که اشاره‌ای بود به امپراتوری هزار ساله‌ای که مسیح مقدس بر روی زمین می‌خواهد برقرار سازد.

⁵ Petrus در زبان یونانی به معنای صخره است. این لقب را عیسی مسیح به یکی از حواریون خود که سیمون Simon نام داشت، داد. بنا به روایات انجیل سیمون فرزند ماهیگیری بود به نام یونا Jona و همراه برادرش که آندراس Andreas نام داشت، به مسیح پیوست و پیرو او شد. با این که او در هنگامی که سربازان برای دستگیری مسیح آمدند، به انکار عیسی مسیح پرداخت، لیکن پس از مصلوب شدن مسیح به‌همراه دو تن دیگر از حواریون عیسی مسیح در اورشلیم به تبلیغ کیش او پرداخت. سپس از آن‌جا به رُم رفت و در آن‌جا آئین مسیحیت را تبلیغ کرد و در دوران امپراتوری نرون Nero به‌همراه بسیاری دیگر از

۳- همین زیرساختار سبب شد تا انقلاب مشروطه به انقلابی سکولاریستی بدل نگردد و بلکه تلاشی بود شکست خورده برای سازش دین و دولت با هم.

۴- جنبش‌های رهائی‌بخش همیشه زمانی در ایران به‌وجود آمدند که دولت مرکزی دچار انحطاط و ضعف شده بود. جنبش ملی کردن صنایع نفت بهره‌بری دکتر مصدق نیز از این قاعده مستثنی نیست. با پیوستن آمریکا به انگلستان که در نتیجه جنگ جهانی دوم ضعیف گشته بود، استعمار هم‌راه با متحدان بومی خود توانست بر آن جنبش غلبه یابد و استبداد سیاسی در ایران را بازتولید کند.

۵- انقلاب ۱۳۵۷ که نخستین انقلاب ضد سکولاریستی تاریخ است و از آن پس تا کنون انقلاب دیگری در تاریخ رخ نداده است، انقلابی بود برای از میان برداشتن حکومت مرکزی متزلزلی که کنترل خود بر جامعه را از دست داده بود و بازسازی حکومت پیشامدرن در ایران، یعنی جمهوری اسلامی بازتاب این روند است.

۶- با این حال جمهوری اسلامی طی ۳۰ سال گذشته جامعه ایران را عمیقاً دچار تحول ساخته است. این انقلاب روستا و شهر را به هم پیوست، بی‌سوادی میان مردان را از میان برداشت و درصد باسوادی زنان را به بیش از ۷۰٪ رساند. در بخش نظامی سرمایه‌گذاری‌های کلان کرد و به‌خودکفائی تولید در برخی از بخش‌های حساس نظامی تحقق بخشید. ظرفیت دانشگاه‌ها را در مقایسه با دوران پهلوی بیش از ۲۰ برابر ساخت و به سطح علمی دانشگاه‌های ایران بسیار افزود.

۷- هر چند در ایران بخش بزرگ اقتصاد ملی در دستان دولت متمرکز است، اما ساختار هیئت حاکمه جمهوری اسلامی سبب تمرکززدائی اقتصاد دولتی گشت، زیرا هر یک از لایه‌های هیئت حاکمه تنها بر بخشی از اقتصاد دولتی سلطه دارد. همین امر می‌تواند هم‌چون کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» در شرایط معینی سبب فروپاشی نظام سیاسی استبدادی و استقرار حکومتی دمکراتیک در ایران گردد.

ادامه دارد

مسیحیان مصلوب شد و جسد او را در محلی دفن کردند که اینک به واتیکان تعلق دارد. بر اساس تعالیم کلیسای کاتولیک پطروس نخستین اسقف رُم بود.

⁶ «انجیل متی»، باب شانزدهم، «انجیل لوقا»، باب ۲۲ و «انجیل یوحنا»، باب ۲۱.

⁷ پروتستانتیسم Protestismus از واژه پروتست Protest گرفته شده است که به معنای مخالفت و اعتراض است و جنبش اصلاح طلبانه مارتین لوتر نیز اعتراضی بود به کارکردهای کلیسای کاتولیک و به همین دلیل تفسیری را که او از مسیحیت تبلیغ می کرد، پروتستانتیسم نامیدند. در آن دوران در سیستم حقوقی فئودالی امپراتوری آلمان اصطلاحی وجود داشت به نام پروتستانسیون Protestation که واژه پروتستانتیسم از همین واژه استخراج شده است. در سال ۱۵۲۹ نمایندگان ۵ شاهزاده نشین و ۱۴ شهر در اجتماعی که تشکیل دادند، لایحه‌ای را علیه مصوبات ۱۵۲۶ مجلس امپراتوری به تصویب رساندند که بر حسب آن برای مؤمنینی که از روش و اسلوب لوتر پیروی می کردند، محدودیت هائی در نظر گرفته شد. این مصوبات پروتستانسیون نامیده شدند و همین امر سبب گشت تا از آن پس مخالفین لوتر جنبش اصلاحات دینی او را به تمسخر پروتستانتیسم بنامند.

⁸ "Säkularisierung im 19. Jahrhundert", von A. Lgner, München, 1978

⁹ بخشی از آلمانی‌ها در پایان شده دهم میلادی برای آن که ساکنین بومی سرزمین پروس Preussen را مسیحی کنند، به این منطقه کوچ کردند و به تدریج رهبری سیاسی پروس را به دست گرفتند و اهالی بومی را در خود جذب نمودند و دولت پروس را بنیاد نهادند. حکومت پروس در سال ۱۵۲۲ به آئین پروتستانتیسم گروید و خود را از کلیسای کاتولیک و سیادت دولت لهستان آزاد ساخت. در دوران سلطنت فریدریش سوم پروس از رشد و شکوفائی زیاد بهره مند شد و پا به دوران تولید سرمایه داری گذاشت. در دوران صدارت بیسمارک پروس توانست بیش تر دولت‌های کوچک آلمان را اشغال و به خود وابسته کند و یا آن که از طریق معاهده آن‌ها را به جزئی از سرزمین پروس تبدیل نماید. پس از پیروزی نظامی پروس علیه ارتش فرانسه و اشغال ورسای، سرانجام در سال ۱۸۷۱ رهبران ایالت‌های آلمان در قصر ورسای تصمیم گرفتند ویلهلم اول را که شاه پروس بود، به عنوان شاه «رایش آلمان» بپذیرند و به این ترتیب «رایش اول» به رهبری بیسمارک به وجود آمد و دولت پروس از بین رفت.

¹⁰ واژه امانسیپاسیون Emzipation نیز در طول تاریخ در معانی مختلف به کار گرفته شده است. در ابتدا این واژه را درباره کسانی مصرف می کردند که از روابطی که در آن قهر و جبر حاکم بود، رها می شدند. به طور مثال هرگاه پسری خانه پدری را ترک می کرد، می گفتند که او به

امانسیپاسیون دست یافته است. بعدها در بطن جنبش‌های آزادی خواهانه اروپا رهائی از چنگال حکومت های مطلقه و استبدادی را امانسیپاسیون نامیدند. مارکس رهائی از هرگونه روابط اجباری و از میان برداشتن هرگونه وابستگی در هر زمینه‌ای از زندگانی انسانی (اجتماعی - اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مذهبی و...) را امانسیپاسیون می نامد.

¹¹ "Von Jenseits zum Diessets", Karl Heyden, Günther Ulrich, Horst Mollnau, Jena, 1960

¹² لائسیسم Laizismus در برابر کلریکالیسم Klerikalismus قرار دارد. کلریکالیست‌ها خواهان آنند که کلیسا و به ویژه کلیسای کاتولیک در تدوین قوانین از نقشی تعیین کننده برخوردار باشد تا قوانینی مخالف با ارزش‌های دین مسیحیت تدوین نشوند. لائسیست‌ها بر عکس، خواهان آنجندائیدین و دولت از یکدیگرند، دین امری فردی و خصوصی است و در نتیجه قوانینی که از سوی نمایندگان مردم تدوین می شوند، باید به ضرورت‌های زمانه پاسخ گویند و در این رابطه ارزش‌های دینی نباید نقشی داشته باشند.

¹³ جیوردان. برونو Giordo Bruno در سال ۱۵۴۸ زاده شد و در سال ۱۶۰۰ به دستور کلیسا در رُم در آتش سوزانده شد. او پیرو فلسفه طبیعت بود و جهان را ابدی و لایتناهی می دانست و به همین دلیل گرفتار انکویزاسیون Inquisition گشت و نخست به ۷ سال حبس محکوم گردید و پس از پایان محکومیت خود در آتش سوزانده شد.

¹⁴ گالیله Galileo Galilei در ۱۵ فوریه ۱۵۶۴ در شهر پیزا Pisa زاده شد و در ۸ ژانویه ۱۶۴۲ در نزدیکی فلورنس درگذشت. او ریاضی دان و محقق علوم طبیعی و تجربی بود. گالیله یکی از بزرگان علمی است و کشفیات فراوانی دارد که عبارتند از کشف قانون نوسان پاندولی و کشف ترازوی هیدرولیک. علاوه بر این او تکنیک ساخت دوربین ها را پیشرفت داد و توانست با کمک این دوربین ها ثابت کند که بر سطح کره ماه کوه وجود دارد و هم چنین ۴ ماه گره ژوپیترا را کشف کرد و نشان داد که بر سطح خورشید لکه های سیاه وجود دارند. دیگر آن که او در زمینه توضیح قوانین سقوط اجسام تحقیقاتی کرده است. به آن دلیل که او به طور علنی از تئوری سماواتی کپرنیک حمایت کرد و این تئوری بر این نظر است که زمین به دور خورشید می گردد و نه بالعکس، کلیسای کاتولیک او را محاکمه نمود و او مجبور شد نظرات علمی خود را انکار کند.

¹⁵ "Säkularisierung, der Gott, der uns fehlt", Michael Naumn, erschienen in "die Zeit" von 19.12.2001

¹⁶ رجوع شود به کلیات آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۱، صفحه ۳۷۸

¹⁷ زیگموند فروید زیگموند فروید Sigmund Freud در سال ۱۸۵۶ زاده شد و در سال ۱۹۳۹ درگذشت. او بنیانگذار روانشناسی تحلیلی است. در این رابطه او درباره «خودآگاهی ناخودآگاه»، روانکاوی «رویاها»، «دینامیسم غریز» آثار تئوریک برجسته‌ای از خود به جای گذاشته است. فروید هم‌چنین درباره «تبارشناسی»، «دانش دین»، اسطوره‌شناسی و نیز مسائل «جامعه‌شناختی» و «زیباشناسی» تحقیقات زیادی کرده است. مهم‌ترین آثار او عبارتند از: «آینده یک پندار» ۱۹۰۰، «درباره کالبدشکافی روان در همه اوضاع زندگی» ۱۹۰۱، «متلك و رابطه آن با ناخودآگاه» ۱۹۰۵، «روانشناسی توده‌ها و تحلیل من» ۱۹۲۰ و ...

¹⁸ "Säkularisierung, der Gott, der uns fehlt", Michael Naumn, erschienen in "die Zeit" von 19.12.2001

¹⁹ «تاریخ ادبیات ایران»، تألیف ذبیح الله صفا، جلد اول، چاپ سوم، چاپخانه رامین، تهران، صفحه ۳۵۹

²⁰ در «فرهنگ دهخدا» درباره دل چنین آمده است: «مرکز عواطف و احساسات که قدما آنرا در برابر مغز که مرکز عقل است، می‌آوردند. و این معنی را به مجاز بر همه جلوه‌های عواطف بشری چون مهر و کین و عشق و همه تمایلات گوناگون اطلاق می‌کردند و به دل شخصیتی خاص می‌بخشیدند و آنرا مخاطب می‌ساختند». و هم‌چنین «در قاموس کتاب مقدس دل چنین تعریف شده است: محل و مرکز جمیع امید و اراده دوست و دشمن و نیز مرکز بصیرت عقلی است و دارای تمام طبایع روحانیة بنی نوع بشر می‌باشد».

²¹ «گات‌ها یا سرودهای آسمانی زرتشت»، برگردان به فارسی از موبد فیروز آذرگشسب، سال انتشار ۱۳۶۰، صفحه ۴۲. هم‌چنین رجوع شود به بند هشتم از هات ۴۵ گات‌ها. در آنجا زرتشت می‌گوید: «چون اهورمزدا را با دیده دل دیده‌ام، کوشش خواهم کرد...». همانجا صفحه ۷۷

²² دین «ودا» یا «ودانتا» کهن‌ترین دین آریائی است که آریائیانی که حدود ۱۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح به هندوستان کوچیدند، این دین را با خود به‌همراه آوردند. دین ودا، دینی چندخدائی است که برخی از آن‌ها هم‌چون آگنی Agni دارای سرشتی طبیعی و برخی دیگر هم‌چون وارونا Varuna دارای سرشتی اخلاقی هستند. برای آن که کسی بتواند به‌آرزوی خود رسد، باید به معابد رود و در آن‌جا برای خدایان این دین مراسم قربانی را انجام دهد.

²³ شرق‌شناسان آلمانی بر این باورند که زرتشت، نخستین پیامبر آریائی که شالوده دین یکتاپرستی را ریخت، در سال ۶۳۰ پیشامیلاد در باکتريا (بلخ) زاده و در سال ۵۵۳ پیشا میلاد در خراسان درگذشت. در حالی که برخی از ایران‌شناسان بر این باورند که زرتشت ۱۰۰۰ سال پیش از مسیح زاده شده است. از زندگانی زرتشت آگاهی چندانی نداریم، مگر آن که اشراف‌زاده‌ای از خانواده سپیتاما Sepitama و مردی روحانی Prister بود. او در بیست سالگی به راه‌گردی پرداخت و در سی سالگی از سوی اهورامزدا به پیامبری برگزیده شد و تبلیغ آئین «دین بهی» را آغاز کرد. زرتشت در موعظه‌های خود از اصول اخلاقی والائی سخن می‌گوید و دین چند خدائی را که اقوام کوچنده آریائی با خود به ایران آورده بودند، رد می‌کند و با قربانی کردن حیوانات به پای خدایان آن دین مخالفت می‌ورزد. از آن‌جا که از سوی پیروان دین چندخدائی مورد آزار و ستم قرار می‌گیرد، به خراسان می‌رود و در آن‌جا با شاه‌زاده ویشتاسپ (یا گشتاسپ) آشنا می‌شود و می‌تواند او را پیرو آئین خود سازد و به‌این ترتیب از گزند مخالفین خود مصون ماند. «گات‌ها» سرودهای آسمانی هستند که می‌گویند زرتشت آن‌ها را سروده است. او هم‌چنین در خراسان به تدریج کتاب مقدس «اوستا» را تدوین کرد که تنها بخش‌هایی از آن به‌دست ما رسیده است.

²⁴ «گات‌ها یا سرودهای آسمانی زرتشت»، برگردان به فارسی از موبد فیروز آذرگشسب، سال انتشار ۱۳۶۰، صفحه ۹۴

²⁵ «برهان قاطع»، اثر ابن خلف تبریزی، به کوشش محمد عباسی، انتشارات فریدون علمی، سال انتشار ؟، صفحه ۴۵۷

²⁶ «گات‌ها یا سرودهای آسمانی زرتشت»، برگردان به فارسی از موبد فیروز آذرگشسب، سال انتشار ۱۳۶۰، صفحه ۹۴

²⁷ همانجا، صفحه ۵۲

²⁸ پروفیسور آرتور کریستنسن، ترجمه رشیر یاسمی، «ایران در زمان ساسانیان»، انتشارات صدای معاصر، ۱۳۷۸، صفحات ۸۲-۷۸

²⁹ صفار معادل عربی روی‌گر است. روی‌گر کسی است که با فلز روی طرف می‌سازد و از آن‌جا که یعقوب لیث روی‌گر بوده است، عرب‌ها او را یعقوب صفار نامیدند.

³⁰ خواجه نظام‌الملک طوسی، «سیاست‌نامه، سیرالملوک»، به کوشش دکتر جعفر شعار، انتشارات سخن پارسی، سال انتشار ۱۳۶۴، صفحه ۵

³¹ «سفر در ایران»، گاسپار دروویل، ترجمه منوچهر اعتماد مقدم، انتشارات شبابویز، سال انتشار ۱۳۶۴، صفحه ۱۸۱

³² هارون الرشید در سال ۱۴۸ هجری زاده شد و در سال ۱۹۳ هجری در طوس درگذشت. او پس از هادی خلیفه شد و در سال ۱۷۸ یحیی برمکی را وزیر خود ساخت. او با این که در مسائل دینی آدمی بسیار متعصب بود، اما خوش گذران بود و شراب می خورد. در دوران خلافت او امپراتوری اسلامی به بزرگترین وسعت خود دست یافت.

³³ جعفر برمکی فرزند یحیی بن خالد برمک است که در دربار عباسی عهده دار حکومت و وزارت بود. جعفر برمکی در سال ۱۵۰ هجری زاده شد و در سال ۱۸۷ هجری به دستور هارون کشته شد. از آنجا که هارون به همراه خواهرش عباسه با جعفر برمکی می گساری می کرد، به فرمان هارون عباسه و جعفر ازدواج کردند، اما حق زفاف نداشتند. بنا به تاریخ طبری اما آن‌ها عاشق یکدیگر بودند و بدون اطلاع هارون با هم هم‌خواب می شدند. دلیل کشتن جعفر روشن نیست. پس از قتل او یحیی و سه پسر دیگر او دستگیر شدند و اموال آنان توسط خلیفه مصادره شد.

³⁴ ناصرالدین شاه در سال ۱۲۴۷ شمسی زاده شد و در سال ۱۳۱۳ به دست میرزا رضا کرمانی به ضرب گلوله کشته شد. او در هفده سالگی شاه شد و حدود ۵۰ سال سلطنت کرد.

³⁵ میرزا تقی خان امیر نظام ملقب به امیر کبیر است. تاریخ زایش او شناخته نیست، در سال ۱۲۶۸ هجری به فرمان ناصرالدین شاه در حمام فین کاشان به قتل رسید. پدر امیر کبیر آشپز قائم مقام بود که یکی از سیاستمداران برجسته دوران قاجار بود. قائم مقام او را هم چون فرزندانش تربیت کرد و در جوانی او را وارد دیوانسالاری ناصرالدین شاه کرد که در آن زمان ولیعهد بود. امیر کبیر به همراه ناصرالدین شاه و یک هیئت سیاسی به روسیه تزاری سفر کرد و پس از چندی سرپرست ولیعهد شد. پس از آن که ناصرالدین شاه به تخت سلطنت نشست، او را صدراعظم کرد و در این دوران امیر کبیر کوشید نهادهای دولت را اصلاح کند و به وضعیت بحرانی کشور سر و سامان دهد. اما کسانی که در نتیجه این اصلاحات منافعشان در خطر بود، آن قدر شاه را تحریک کردند تا او را از صدارت عزل کرد و سرانجام فرمان قتل او را صادر کرد. امیر کبیر یکی از روشن بین ترین سیاستمداران دوره قاجار است.

³⁶ معتزل، یعنی یک سو و جدا شونده و کنار گزیننده و یا آدم گوشه گیر. بنیانگذاران این مکتب چون با تحلیل های استاد خود شیخ حسن بصری موافق نبودند، از رفتن به کلاس

درس او خودداری کردند و از آن کناره گرفتند. جنبش معتزله هوادار خردگرائی است و هر چیزی را که با دستاوردهای خرد در تضاد قرار داشته باشد، رد می کند.

³⁷ ارنست بلوخ Ernst Bloch ۱۸۸۵ میلادی در شهر لودویگسهاfen Ludwigshafen زائیده گشت و ۱۹۷۷ در شهر Tübingen توپینگن درگذشت. بینش فلسفی او بر پایه اندیشه های هگل و مارکس استوار است و اثر برجسته او به نام «پرنسیپ امید» که طی سال های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۷ آن را تدوین کرد، بر اساس این باور قوام یافته است که لحظه اساسی در پیدایش خلقت و طبیعت و آنچه که موجب هر گونه تکامل و انکشافی می شود، بر پایه امید، آتوپی، روپا، امکان و غیره استوار است. به عبارت دیگر اگر این عوامل از انسان سلب شوند، ادامه زندگی دیگر امکان پذیر نیست و امید موتور اصلی حرکت و انکشاف و تغییر در جامعه و طبیعت است.

³⁸ نام اصلی ابوعلی سینا حسین بن عبدا بن حسن بن علی بن سینا می باشد که به شیخ الرئیس معروف است. ابن سینا در سال ۳۷۳ هجری در خرمین زاده شد و در سال ۴۲۸ هجری در همدان درگذشت. او در منطق و هندسه و نجوم و فلسفه و پزشکی و موسیقی و فقه اسلامی دارای تألیفات بسیار است. آثار مهم ابن سینا عبارتند از «الشفاه»، «القانون فی الطب»، «اشارات»، «النجات» که به زبان عربی نوشته شده اند و کتاب «دانشنامه علایی» که به فارسی نگاشته است. او یکی از چهره های بزرگ علمی ایران و جهان اسلام است. آثار پزشکی او به زبان لاتین ترجمه شده و قرن ها در دانشگاه های اروپا تدریس شدند.

³⁹ امام محمد غزالی در سال ۴۵۰ هجری در طابران طوس زاده شد و در سال ۵۰۵ هجری در همان محل درگذشت. او در فقه و حکمت و علم کلام سرآمد عصر خود بود و به همین دلیل به ریاست مدرسه نظامیه بغداد که بزرگترین نهاد علمی جهان اسلام بود، برگزیده شد. او سرانجام از علم کناره گرفت و از تدریس دست برداشت و خانقاهی ساخت و در آنجا به عبادت پرداخت. او بیش تر آثار خود را به زبان عربی تدوین کرد که مشهورترین آن ها عبارتند از «احیاء علوم الدین»، «تهافت الفلاسفه»، «جواهر القرآن» و «علم الأول». به زبان فارسی نیز آثاری دارد همچون «نصیحت الملوك» و «کیمیای سعادت». او هم عصر خواجه نظام الملک بود و با او آشنائی داشت.

⁴⁰ رجوع شود به اثر «تهافت الفلاسفه» نوشته امام محمد غزالی.

Karl Marx, "Zur kritik der politischen Ökonomie", Dietzverlag, Berlin, 1971T Seiten 16-17

⁴¹ بلوخ، ارنست، مجموعه آثار به زبان آلمانی، جلد هفتم، بخش «ابن سینا و چپ‌های ارسطویی»:

Das Materialismusproblem, seine Geschichte und Substanz, Kapitel: Avicenna und die aristotelische Linke, Seiten 479-546

⁴² در رابطه با تأسیس و اهمیت مدرسه دارالفنون رجوع شود به «تاریخ بیداری ایرانیان»، نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی، صفحات ۶۹-۶۶. او می‌نویسد: «... و بنای مدرسه دارالفنون که در واقع آن چه امروز داریم از آثار این مدرسه است».

⁴³ «فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران»، فریدون آدمیت، انتشارات نوید، سال انتشار ۱۳۶۴، صفحه ۴

⁴⁴ «حقوق اساسی»، نگارش دکتر قاسم‌زاده، انتشارات ابن‌سینا، سال انتشار ۱۳۴۴، صفحه ۴۵۰

⁴⁵ همان‌جا، صفحات ۴۶۵-۴۶۰

⁴⁶ آن سه تن عبارت بودند از مدرس، دکتر مصدق و ملکشعرا بهار.

⁴⁷ در این زمینه رجوع شود به این اثر:

Ulrich Gehrke und Harald Mehner, "Iran, Natur. Bevölkerung. Geschichte. Kultur. Staat. Wirtschaft", Verlag Erdmann, 1976, Seiten 181-214

⁴⁸ آدام فراگوشن در سال ۱۷۲۳ زاده شد و در سال ۱۸۱۶ درگذشت. تحقیقات او به‌طور عمده با توجه به معیارهای جنبش روشنگری آن دوران، درباره فلسفه اخلاق دور می‌زد.

⁴⁹ برای فهم بیشتر اندیشه‌های فرگوسن رجوع شود به کتاب

"Adam Ferguson, "Versuch ueber die Geschichte der buergerlichen Gesellschaft", Suhrkamp, 1988

⁵⁰ گئورگ ویلهلم فریدریش هگل Georg Wilhelm Friedrich Hegel در سال ۱۷۷۰ زاده شد و در سال ۱۸۳۱ درگذشت. او نخست آموزگار دبیرستان بود و سپس استاد کرسی فلسفه دانشگاه برلین گشت. او که الهیات تحصیل کرده بود، چون تحت تأثیر اندیشه‌های ژان ژاک روسو قرار داشت، در بحث‌هایی که در آن دوران درباره مسیحیت مطرح بود، از موضع جنبش روشنگری اروپا بدان پرداخت. سپس به فلسفه دولت پرداخت و در پی آن در سال ۱۸۰۷ «پدیده‌شناسی روح» را نوشت. طی سال‌های

۱۶-۱۸۱۲ «دانش منطق» را در دو جلد نوشت و در آن منطق دیالکتیک خود را پی‌ریزی کرد. هگل یکی از بزرگ‌ترین فلاسفه تاریخ است و فهم آثارش بسیار دشوار.

⁵¹ رجوع شود به اثر لین و. لنکستر، «خداوندان اندیشه سیاسی»، ترجمه علی رامین، جلد سوم، هگل، آکوست کنت، جان استوارت میل، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۲، صفحه ۲۸

⁵² رجوع شود به اثر نیرا چاندوک، «جامعه‌ی مدنی و دولت»، ترجمه فریدون فاطمی/وحید بزرگی، نشر مرکز، ۱۳۷۷، صفحه ۱۱۸

⁵³ همان‌جا، صفحه ۱۳۳

⁵⁴ همان‌جا، همان صفحه

⁵⁵ Karl Marx, "Zur kritik der politischen Ökonomie", Dietzverlag, Berlin, 1971T Seiten 16-17

⁵⁶ احمدشاه آخرین شاه خاندان قاجار است. او در ۱۳۱۴ هجری در تبریز زاده شد و در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در پاریس در تبعید درگذشت. پس از پیروزی انقلاب مشروطه و شکست «استبداد صغیر»، محمدعلی‌شاه مجبور شد به روسیه پناهنده شود و در نتیجه احمد شاه با آنکه کودکی ۱۲ ساله بود، به سلطنت رسید و تا ۲۰ سالگی عضدالملک از سوی مجلس به‌نیابت سلطنت برگزیده شد. پس از کودتای سید ضیاء و نیرومند شدن رضاخان، او را مجبور کردند ایران را ترک کند و در این دوران رضاخان توانست زمینه را برای انقراض سلسله قاجار و به‌سلطنت رسیدن خود فراهم سازد.

⁵⁷ سید ضیاء‌الدین طباطبائی روزنامه‌نگاری بود که در نتیجه کودتای اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی نخست‌وزیر شد تا زمینه را برای قدرتیابی رضاخان میرپنج فراهم آورد.

⁵⁸ رضا شاه در سال ۱۸۷۸ زاده شد و در سال ۱۹۴۴ در ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی درگذشت. او در سال ۱۲۹۹ خورشیدی به‌همراه سیدضیاء کودتا کرد و از آن پس سردار سپه نامیده شد و فرمانده کل قوای کشور گردید و در سال ۱۳۰۴ خورشیدی مجلس مؤسسان انقراض سلطنت قاجار را تصویب کرد و رضاخان به مقام شاهی رسید. پس از اشغال ایران توسط قوای متفقین، رضا شاه به‌خاطر تمایلش به آلمان هیتلری مجبور به استعفاء از سلطنت گشت و به جزیره موریس تبعید شد.

⁵⁹ پارلمان انگلستان تصویب کرده بود که حکومت انگلستان موظف است نیروهای خود را از کشورهایی که در دوران جنگ جهانی اول اشغال کرده بود، خارج سازد. آبرونساید که یکی

از فرماندهان ارتش انگلیس در ایران بود، در یادداشت‌های روزانه خود چنین نوشته است: «... نظر شخصی من این است که باید دست قزاق‌های ایرانی را برای حمله به تهران قبل از این که نیروهای ما ایران را ترک کنند، بازگذاشت. در واقع يك ديكتاتوری نظامی در ایران بهترین راه غلبه بر مشکلات کنونی ما است»، رجوع شود به کتاب «زندگی پرماجرایی رضا شاه»، نوشته اسکندر دلد، نشر گلفام، سال انتشار ۱۳۷۱، جلد يك، صفحه ۱۰۲

⁶⁰ مسعود بهنود، «از سید ضیا تا بختیار»، انتشارات نیما، سال انتشار ۱۳۶۸، جلد نخست، صفحه ۸۳.

⁶¹ کمال اتاتورک، مصطفی، در سال ۱۸۸۱ زاده شد و در سال ۱۹۳۸ درگذشت. او در جنبش ترکان جوان در سال‌های ۱۹۰۸-۰۹ شرکت کرد و در جنگ جهانی اول فرمانده بخشی از ارتش عثمانی بود. پس از شکست امپراتوری عثمانی در جنگ، مصطفی کمال به رهبری جنبش جمهوری‌خواهی ترکیه برگزیده شد و علیه حکومت خلافت عثمانی به مبارزه برخاست. به‌کوشش او نخستین کنگره ملی در سال ۱۹۲۰ تشکیل گردید و او را به ریاست خود برگزید. او توانست با ارتشی که از نو سازماندهی شده بود، آسیای صغیر را که در اشغال یونانیان بود، دوباره تسخیر کند و در عین حال سلطنت را نیز از میان برداشت و در سال ۱۹۲۳ جمهوری ترکیه را تأسیس کرد که خود نخستین رئیس‌جمهور آن گشت. به فرمان او قانون اساسی ترکیه بر مبنای قانون اساسی فرانسه تنظیم شد و به همین دلیل جدائی دین از دولت، برابری زن و مرد در آن قید شده است. همچنین در این قانون اساسی با اندیشه پان اسلامیسیم که زیرپایه خلافت عثمانی بود و تا آن زمان به خلفای عثمانی این حق را می‌داد که خود را امیرالمومنین مسلمین جهان بنامند، مخالفت شده است. مجلس ترکیه به‌خاطر خدمات مصطفی کمال در سال ۱۹۳۴ لقب اتاتورک را به او اهدا کرد.

⁶² حسین مکی، «تاریخ بیست ساله ایران»، جلد ۶؛ در آن‌جا در صفحه ۱۴ آمده است که «رضاشاه روزی که از سلطنت برکنار و روانه تبعید شد، طبق آمار و ارقام صحیح رسمی، دارای ۴۴۰ هزار سند مالکیت بود و در بانک ملی ایران يك قلم ۶۸ میلیون تومان نقدینه داشت».

⁶³ دکتر عبدالله رازی، «تاریخ کامل ایران»، انتشارات اقبال، ۱۳۴۱، صفحات ۶۳۵-۶۳۴

⁶⁴ احسان طبری، «جامعه ایران در دوران رضاشاه»، انتشارات حزب توده، ۱۳۵۶، صفحات ۷۹-

⁶⁵ دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، «اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی»، ترجمه محمدرضا نفیسی، کامبیز عزیزی، نشر مرکز، ۱۳۷۲، صفحه ۳۰۲

⁶⁶ برای آگاهی بیشتر می‌توانید به کتاب من «ایران و دموکراسی» رجوع کنید.

⁶⁷ «نوگرایی دینی»، گفتگوی حسن یوسفی‌اشکوری با... چاپ دوم، انتشارات قصیده، ۱۳۷۸، صفحات ۳۹۸-۳۹۹

⁶⁸ رجوع شود به مقاله عبدالکریم سروش در نشریه «کیان» شماره ۲۶